

مقدمه
۲
۲



جایگاه میلیتاریسم در نظام
جهانی سرمایه (امپریالیسم)

مقدمه
۲
۲



ویژه‌گی‌های ویرانگری در تاریخ
نظام جهانی سرمایه و آینده
امپریالیسم

درد به کارگران مبارز نیشکر ۷ تپه!

بیش از دو هفته است که کارگران شرکت نیشکر ۷ تپه برای به دست آوردن حقوق ابتدائی و حقه‌ی خود مجدداً دست به اعتصاب و تجمع در برابر فرمانداری شهرشوش زده‌اند. این خواستها را هرکودکی درک کرده و حاضر به پشتیبانی از آنها می‌باشد. اما رژیم جمهوری اسلامی نوکر بزرگ سرمایه‌داران و تاجران دلال صفت طماع و حریص، باگوشهای کر، دستهای مسلح به تفنگ و باتوم و خنجر و با جمع کردن نیروهای سرکوبگر از اهواز و خرم‌آباد و دزفول برای مقابله با اعتراض کارگران گرسنه، هراسان دست به کار شده است. آخر وقت تنگ است و برای کسانی که "یک روزمه‌ی خواهند ره صدساله‌ی پول‌دار شدن را ببینند" و با وارد کردن شکر میلیاردها تومان سودبرده و هزاران هزار کارگر و برزگر را به افلاس و گرسنگی کشانده و شکر تولید شده در داخل در انبارها را به خاک خوردن و نم برداشتن کشانده‌اند، فرصت چندانی باقی نمانده است. پس باید دست به اقدام زد و "هرچه زودتر بهتر!". زیرا که سرمایه‌داران و نظام جمهوری اسلامی مدافع آنان متوجه شده‌اند که مورد تنفر اکثریت مردم ایران بوده و زنگ مرگ شان به صدا درآمده است.

کارگران مبارز شرکت نیشکر ۷ تپه بارها و بارها از جمله برای گرفتن مرزهای معوقه‌شان دست به اعتصاب و راهپیمائی زده‌اند. این بار نیز پس از صبر و تحمل چندین ساله و شناختن ماهیت ضدکارگری رژیم و کارفرمایان شرکت و ردّ قول و

بقیه در صفحه دوم

تشدید مبارزه‌ی ایده‌ئولوژیک در جنبش چپ ایران

پیوسته ادامه داشته و در تاریخ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به صورت صف‌بندی‌های گوناگونی بروز کرده است. اگر قبل از تدوین تئوری کمونیسم علمی توسط مارکس و انگلس، به دلیل فقدان نظرات روشن متکی بر پایه‌های محکم و استوار علمی، نیروهای چپ ضد نظام سرمایه‌داری و ماقبل آن هنوز دارای افکار تلبوریافته نبوده و نظراتی التقاطی و تخیلی در پیشبرد اهدافشان داشتند و متعاقب آن جنبشهای کارگری و دموکراتیک به صورت جنبشهای همه‌گانی پیش می‌رفتند، اما با تدوین کمونیسم علمی، که صف‌بندی‌های طبقاتی را دقیقاً ترسیم نموده و خصلت دیالکتیکی رشد یابنده دارد، کمونیستها تنها صف‌بندی در درون طبقه‌ی

بقیه در صفحه دوم

تاخت و تاز افسارگسیخته‌ی نئولیبرالیسم امپریالیستی به حقوق کارگران و زحمت‌کشان و کلیه‌ی ملل جهان، از جمله در کشورهای متروپل سرمایه در دوده‌ی اخیر و پایه‌ی آن دست درازی گستاخانه‌ی نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی حاکم بر ایران به حقوق اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فردی کارگران و زحمت‌کشان، زنان و جوانان، دانش‌جویان و معلمان، نویسندگان و روزنامه نویسان، هنرمندان و ملیت‌های تحت ستم و اقلیت‌های مذهبی، ریشه‌ی مادی تشدید جدال نظری در مورد چگونگی رهائی از استثمار و ستم امپریالیسم در کشورهای امپریالیستی و پیرامونی را به دنبال داشته است. به‌طور کلی، مبارزه‌ی نظری پا به پای مبارزه‌ی طبقاتی و با فراز و نشیب‌های اش

دفاع از لنین یعنی وفاداری به آموزش‌هایش در حرف و در عمل!

خانواده نگرش انتقادی را در برابر جامعه عقب مانده روسیه برگزیده بود. نتیجه این فرزاندگی منجر به انقلابی شدن فرزندان و تراژدی‌های تلخی در خانواده شد، از آن جمله برادر مسن تر لنین، آکساندر به جرم توطئه بر علیه جان آکساندر سوم، تزار روس به اعدام محکوم و در سال ۱۸۸۷ اعدام شد. لنین با توشه‌ای از دیدگاه‌های انتقادی و خشم از فقر اجتماعی در همان سالی که برادرش توسط رژیم سرا پا فاسد و فرتوت تزاری کشته شد دبیرستان را تمام کرد و به دانشگاه قازان وارد شد.

بقیه در صفحه چهارده

لنین - ولادیمیر ایلیچ اولیانف - رهبر انقلاب اکتبر و بنیان‌گذار اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در شهرک "سیم بیرسک" در نزدیکی مسکو چشم به جهان گشود.

وی از مادری آلمانی تبار "ماریا الکساندرونا" و پدری روس «ایلیا نیکولایوویچ اولیانف» بود. پدر لنین از کارمندان دیوان سالاری تزاری بوده که با مشاهدات خویش از وضعیت جامعه فقیر زده و عقب مانده تزاری و تفاوت طبقاتی عظیم مابین زحمت‌کشان و اعوان و انصار تزاریست، سعی در برافروختن شعله‌ی عدالت خواهی در سینه‌ی فرزندان داشت. او به یاری مادر آزادمنش

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!



۷ تپه... بقیه از صفحه اول

قرارهای سالوسانه‌ی آنان، به این نتیجه رسیده‌اند که "حق‌گرفتنی است و نه دادنی" و مصممانه برای گرفتن مزدهای معوقه ۳ ماه اخیر، قطع دست درازی ماموران اطلاعاتی و پلیس رژیم به فعالان کارگری آن شرکت و از جمله پرونده سازی و احضار فعالان کارگری به دادگاه انقلاب و بالاخره برکناری مدیرعامل و اعضای هیئت مدیره‌ی آن و برکناری رئیس حراست شرکت که درسروکوب و تهدید و فشار به کارگران دست کمی از شکنجه‌گران رژیم ندارد، روی ادامه‌ی مبارزه پافشاری می‌کنند.

گرچه پشتیبانی کارگران تعدادی از شرکتها از مبارزات اعتراضی کارگران نیشکر ۷ تپه امیدوار کننده بوده و ضرورت این پشتیبانی درشرایطی که رژیم با تمام قوا و با تجمع نیرو به سروکوب هر حرکت حنا مسالمت‌آمیز کارگران دست‌می‌زند، بیش از پیش آشکار شده‌است، اما این پشتیبانی هنوز ضعیف بوده و کارگران شرکت‌های بزرگی نظیر شرکت ملی نفت، مصممانه در دفاع از حقوق رفقای کارگر خود در ۷ تپه به‌پا نخواستند.

فریاد اعتراضی چندهزار کارگر: "کارگر ۷ تپه‌ایم، گرسنه‌ایم گرسنه‌ایم"، بیان ظلم و ستم و حقارت‌هایی است که در حق کارگران در ایران روا می‌شود که مو بردن هراسان آزاده‌ای را سیخ می‌کند. جلادان حاکم بر ایران که بر روی دریائی از ثروت طبیعی و ثمره‌ی کار میلیون‌ها انسان خوابیده و غلت می‌خورند، این فریاد پُرنین را به هیچ می‌گیرند. ماهیت پلید ضدبشری آنها عیان‌تر از آن است که به این فریادها توجه کنند.

این وضعیت مختص به ایران نیست. گرسنه‌گی در جهان چنان ابعادی به‌خود گرفته‌است که تمام نهاد‌های بین‌المللی نظام سرمایه‌داری در هراس از شورش جهانی دربدر به‌دنبال راه حل "مسکن‌وار" می‌گردند تا نظام خود را تداوم بخشند!

در ایران مُشکل توده‌های میلیونی مردم از ابعاد گرسنه‌گی و تجاوز به حقوق انسانی آنها فراتر رفته است. صدای طب‌های جنگی که دیوانه‌گان نوکر سرمایه‌های فراملی در واشنگتون و تل‌آویو بر آنها می‌کوبند، و سردمداران رژیم اسلامی هم باگفتن این‌که "جنگ نعمتی الهی است" به آن صدا لیبیک می‌گویند، چنان نزدیک می‌شود که هیچ نوع تاملینی را برای انسان‌های گرسنه و بی‌سرپناه

باقی نمی‌گذارند که جزو اولین قربانیان جنگی احتمالی در ایران خواهند بود.

ما بارها گفته‌ایم و باز هم می‌گوئیم که آن دسته‌هایی از مردم و افرادی که در فکر استقلال کشور و دفاع از آن در مقابل تجاوز مسلحانه و دخالت کشورهای دیگر و مشخصاً امپریالیستها می‌باشند، باید بدانند که هیچ جنگ دفاعی پیروزمند را نیروهای مسلح یک کشور به تنهایی و بدون پشتیبانی توده‌های مردم، نمی‌توانند پیش ببرند. سردمداران رژیم نشسته بر شاخ، بُن می‌بُرند و با فشاری که روی طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمت کش گذاشته و سروکوب عریان را به‌کار گرفته‌اند، پشتیبانی مردم را در صورت بروز جنگ به‌دست خواهند

آورد. منافع خصوصی، استعمارگری، عطش سلطه و بالاخره بی‌اعتمادی نسبت به مردم را رژیم تا بدان‌جا پیش برده که در هر حرکت حق طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی مردم، دست خارجی را بهانه قرار داده و از این طریق می‌خواهد با چنگ و دندان بر سر حاکم باقی بماند. چنین دیدگاه مبتذلی محکوم به شکست است و دیگر زمان آن گذشته است که بتوان به بهانه‌ی دفاع از استقلال کشور، به سروکوب مردم پرداخت. رژیم جمهوری اسلامی بر قله‌ی آتشفشان خشم توده‌های مردم نشسته‌است و در میان شعله‌های بیش از پیش سرکش آن نهایتاً خواهد سوخت و یا دست التماس به سوی امپریالیستها برای نجات، دراز خواهد کرد.

درشرایطی که جهان و از جمله ایران در زیر حکم نظام‌های سرمایه‌داری درآشفته‌گی و هرج و مرج عجیبی به سر برده و کنترل اوضاع بیش از پیش از دست حاکمان بیرون رفته و سرمایه‌داران "نئولیبرال" به دلخواه هر چه که تمایل داشته باشند، انجام می‌دهند و به هر ردالتی در سروکوب انسان‌های کار و زحمت دست می‌زنند، هیچ وظیفه‌ای والاتر از آن نیست که این نیروی عظیم تاریخ ساز در هر کشور و مشخصاً در ایران خود را متشکل ساخته و به مقابله با دشمنان طبقاتی حاکم بپردازد. در این راستا نیروهای پیشرو کمونیست باید بی‌درنگ زیر اصول و سیاست و عمل‌کردی کمونیستی، متحد شوند و در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر و زحمت کشان برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، مبارزه علیه امپریالیسم و نهایتاً انجام انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت توسط طبقه‌ی کارگر را به صورتی متشکل و متحد پیش برند.

اوضاع خوب است، چون که طبقه‌ی جهانی سرمایه‌دار و نظام استثماری اش بیش از پیش ناکارآمدی و جباریت خود را نشان داده‌است. اوضاع بد است چون که در قرن گذشته جنبش جهانی کمونیستی و کارگری چنان شکستی خوردند که هنوز نتوانسته‌اند خود را به تمامی از زیر بار شکست رهانیده و با تمام وجود به کاخ ستم‌گران حمله کنند. برای تبدیل این اوضاع بد به اوضاع خوب، جایی برای فرقه‌گرایی و خودمرکز بینی نیست. باید زیر پرچم تئوری کمونیسم علمی و استراتژی و تاکتیک پرولتری متحد شویم تا جلو بربریت نظام جهانی سرمایه‌داری را همراه با میلیارد‌ها انسان مولد و گرسنه، بگیریم.



تشدید... بقیه از صفحه اول

کارگر را تشکیل دادند که با حرکت از مصالح و منافع آبی و آبی طبقه‌ی کارگر، مبارزه تا به آخر با نظام سرمایه‌داری را با تکیه به بینش و مدت این تئوری انقلابی پرولتاریا در دستور کار خود قرار داده‌اند.

از آن تاریخ به بعد دیگر جایی برای سوسیالیسم فنودالی، بورژوازی، خرده‌بورژوازی و تخیلی باقی نماند و تاریخ نشان داد که بینش و طرز تفکرهای آنارشیستی، سکتاریستی، دگماتیستی، رفرمیستی، اپورتونیستی و رویزیونیستی با مارکسیسم بی‌گانه بوده، روح انقلابی آن را گرفته و نسبت به آموزشهای طبقاتی آن در درون طبقه‌ی کارگر بی‌تفاوت می‌مانند که نه در خدمت رهائی از ظلم و ستم و استثمار در جوامع طبقاتی و مردسالار، بلکه در خدمت حفظ و تداوم این نظام‌های استثماری عمل می‌کنند.

کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه‌ی کارگر و کلیه‌ی زحمت کشان از زیر سلطه‌ی نظام‌های استثماری و سروکوب‌گرو نهایتاً کل بشریت از عوارض از خود بیگانگی ناشی از مالکیت خصوصی بروسایل تولید و فردگرایی می‌باشد و به این اعتبار نمی‌توان برخورداری سبک‌سرا به‌آن داشت و احکام و آموزشهای آن را صاف و ساده و لاقیدانه و دست و پا شکسته مورد تعبیر و تفسیر قرارداد. احکام علمی جامد و متحجر نیستند، دیالکتیکی و تکامل یابنده‌اند، اما غیرقابل انکارند.

از زمانی که بشر توانست از طریق آزمایش‌های مکرر و در خدمت ارتقاء سطح معیشت خود با استفاده از امکانات طبیعی دست به

گسترده‌باد مبارزات هم‌بسته‌ی کارگران ایران علیه نظام حاکم!



کشفیاتی بزند، نظیر استفاده از لیهی تیز سنگها برای بریدن، ایجاد جرقه از بهم زدن برخی سنگها (سنگ آتش زن) جهت برافروختن آتش، استفاده از نیزه جهت شکار و مقاومت در برابر حیوانات وحشی گرفته تا اهلی کردن برخی حیوانات و اختراع چرخ به منظور حمل و نقل ساده تر وسایل و بهبود ارتباطات و بالا بردن کیفیت زندگی انسانی و کشفیات شگرف کنونی و تکامل ابزار تولید، هیچ کس به خود اجازه نداده است که اختراع چاقوی سنگی و سنگ آتش زن را نفی کند، چرا که پیشرفته ترین بُرنده ها و آتش زن های امروز چیزی جز تکامل آن ابزار اولیه نیستند که انسان به صورتی تجربی استفاده کرده و تدریجا نسبت به آنها آگاهی یافته بود.

گرچه علوم مربوط به جامعه انسانی بسیار بغرنج تر از علوم دقیق نظیر ریاضیات، فیزیک، مکانیک و غیره می باشند، اما نکات اساسی مربوط به علوم اجتماعی و مشخصا مربوط به تاریخ مبارزه در جوامع طبقاتی را که توسط کمونیسم علمی جمع بندی شده اند، به اعتبار علمی بودن شان نمی توان خودسرانه نفی کرد.

مطالب بالا الفبای برخوردی علمی و جدی به مسائل می باشند. اما امروزه با هزار و یک رنگ و لعاب، همین برخورد درست و در عین حال ساده و قابل فهم، به زیر علامت سوال برده می شود. نفی دستاوردهای نظری انقلابی پرولتاریا، پشت کردن به ابتدائی ترین اصول علم اجتماعی و طبقاتی مُد روز شده است. این امر تا بدان جا پیش رفته که ماهیت طبقاتی بسیاری از مسائل اجتماعی پیش و پس از کسب قدرت توسط پرولتاریا به عنوانهای مختلفی مخدوش می شوند که انعکاسی هستند از شدت مبارزات طبقاتی و تلاش طبقات استثمارگر حاکم برای حفظ سلطه خود. از آن جمله اند:

+ نفی دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه ی مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم تا براندازی کامل نظامهای طبقاتی در جهان؛

+ نفی خصلت طبقاتی دموکراسی و ادعای دموکراسی "ناب" تاریخا نا موجود. چرا که دموکراسی شکلی از حاکمیت طبقاتی است و تا زمانی که حاکمیت انسانهای بر انسانهای دیگر ضروری باشد، دموکراسی نیز مُهر طبقه ی حاکم را بر پیشانی خواهد داشت؛

+ نفی این واقعیت که در جامعه ی طبقاتی، هر طبقه به سه بخش پیشرو، میانی و عقب مانده تقسیم می شود. طبق تجارب موجود طبقات توسط احزاب سیاسی خود هدایت

می شوند که پیوندی فشرده با طبقه ی خود و مبارزات آن دارند و علی القاعده کوشش می شود تا احزاب سیاسی نیز توسط رهبران با اتوریته و با کیفیتی هدایت می شوند که منافع آن طبقه را به بهترین وجهی شناخته و از آنها دفاع می کنند. این ناموزونی در درون هر طبقه ای اساسا محصول وجود ناموزونی در عرصه ی اجتماعی و تولیدی است و تنها با از بین بردن مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله و از بین بردن استثمار و استقرار جامعه ی کمونیستی است که به جز در محدوده ی ناشی از مسائل طبیعی و تاحدی پراتیک فردی متفاوت، ناموزونی ها از میان برداشته خواهند شد؛

+ نفی این اصل که هدف کمونیسم علمی تنها تسخیر جهان نیست، بلکه اساسا تغییر کیفی جهان را مد نظر دارد و اعتبارش نیز تنها در توانائی اش در چنین تغییری معنا می یابد. لذا تئوری به خاطر تئوری و یا تئوری و جمع بندی از پراتیک که صحت خود را در عمل نشان نداده باشد، حامل هیچ ارزشی نمی باشد؛

+ نفی این حکم که پراتیک معیار سنجش حقیقت است و نه اختراعات انتزاعی و تئوریک بدون پشتوانه ی عملی و ایجاد اغتشاش در درون جنبش کارگران و زحمت کشان؛

+ نفی این اصل که شناخت از یک پدیده ی بغرنج اجتماعی و تلاش برای تغییر آن، بدون شناخت تضادهای اساسی آن، بدون شناخت از این که در هر بُرهه ای از زمان کدام تضاد عمده شده و باید ضرورتا به حل آن پرداخت تا بتوان نهایتا آن را تغییر داد، ممکن نیست. تئوری کمونیستی حاصل تلاش پراتیک بشر در عرصه های گوناگون و به ویژه مبارزه ی طبقاتی بوده و به صورتی دیالکتیکی تنظیم شده و تراوشات ذهنی افراد "نخبه" و پرمدعائی نیست که فقط به "ورزش" فکری می پردازند؛

+ نفی این واقعیت که تغییر جهان امری ذهنی نیست. نظرات تنها در صورتی به تغییر عین خدمت می کنند که به پراتیک انقلابی توده هادر تغییر جهان مبدل شوند. پرولتاریا و توده های زحمتکش نیروی عمده ی تغییر هستند. در عین حال این توده ی عظیم تاریخ ساز، بدون داشتن درجه ای از آگاهی طبقاتی، بدون تکیه به پشتوانه ی تئوریک و خطمشی درست انقلابی و ایجاد رهبری انقلابی متحد، متمرکز و پیشرو در عمل، بدون ایجاد تشکلهای مستقل خود و بدون دخالت مستقیم

در قدرت سیاسی پس از پیروزی انقلاب، مبارزاتش به هرز می رود و توسط نیروهای وابسته به طبقات غیر پرولتری مورد سوء استفاده قرار می گیرد؛

+ نفی این بینش دیالکتیکی که تئوری کمونیسم علمی هم تنها با پیاده شدن در عمل و همراه پراتیک است که رشد و تکامل می یابد و روند: " حرکت از تئوری به پراتیک، و از پراتیک به تئوری" و مجددا بردن تئوری به عمل و جمع بندی عمل در سطحی بالاتر از تغییرات حاصل شده، به صورتی دائمی جریان می یابد. استحکام این تئوری در حرکتی صعودی و فزونی از سطحی پایین تر به سطحی بالاتر میسر می گردد که خاصیت هر علم دیگر نیز می باشد؛

+ و ... اما در جنبش چپ ایران که خود را مدافع طبقه ی کارگر و مارکسیسم و سوسیالیسم معرفی می کند، ناشی از جدالهای سخت طبقاتی، نفوذ ایده های ارتجاعی سنتی و پایگاه وسیع خرده بورژوازی از نظر طبقاتی متزلزل، کم نیستند تشکلهائی که به اصول فوق بخشا و یا کلا بی اعتنا مانده و حتا نقطه نظراتی ارائه می دهند که تشابه زیادی با نظرات آنارشستی و اپورتونیستی صد و اندی سال پیش دارند که تئوری کمونیسم علمی ردهای دقیق به آنها داده و عمل انقلابی پرولتاریا نیز مُهر تایید بر نادرستی آن ایده ها زده است.

مشخصا، هر کسی که بخواهد با وجدانی علمی و بدون پیش قضاوتی آموزشهای مارکس و انگلس و لنین را در صد و اندی سال پیش در مورد سازمان یابی پیش قراولان پرولتاریا بررسی کند متوجه این واقعیت می شود که هم بنیان گذاران کمونیسم علمی و هم لنین شاگرد وفادار و در عین حال تکامل دهنده ی نظرات آنها در شرایط جدید تاریخی و متکی بر پراتیک پرولتاریا، بر روی ساختن حزب کمونیست تاکید گذاشتند. بدون نقش برجسته ی رهبری پیشرو حزب بلشویک در جنبش کارگری روسیه، سوسیال دموکراتهای کارگری روسیه قادر نمی شدند انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را به پیروزی برسانند. تاریخ مبارزات انقلابی پرولتاریای روسیه با تاریخ بلشویسم عجین و هم آهنگ شد و نه با انواع نظرات و مبارزات ناپیگیر چپ و راست و سانتیستی که به مثابه ترمزی در مانع از حرکت انقلابی طبقه ی کارگر روسیه عمل کردند.

در همان زمان کم نبودند رهبرانی از آن



حزب که به جای ایجاد ستاد رزمنده‌ی پیش‌رو پرولتاریا، با برداشتن پرچم دفاع از "آزادی انتقاد" و "عضوگیری" لیبرالی در برابر لنین و دیگر بلشویکها قرار گرفته و حزب جدید را به انشعاب کشاندند. آنها درحالی که قادر به تحمیل نظرات اپورتونیستی خود در برنامه نشده بودند، در عرصه‌ی تشکیلاتی اپورتونیسم خود را وارد کارزار نمودند و از این طریق آگاهانه و یا ناآگاهانه کوشیدند تا در پیش روی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه مانع ایجاد کنند. لنین درباره‌ی این آنارشیزم روشن فکر مآبانه نوشت: آخرین خصوصیت مشخصه خط مشی "ایسکرا"ی نو در مسائل سازمانی با ژیروندیسم و آنارشیزم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت دفاع از **مختاریت** در مقابل مرکزیت است. جیغ و داد درباره‌ی بوروکراتیسم و حکومت مطلقه، اظهار تاسف از "عدم توجه ناروا به غیر ایسکرائیها" (که درکنگره از مختاریت دفاع می‌کردند)،... همه و همه همین معنای اصولی را دارند (البته اگر معنایی داشته باشند) (لنین - یک گام به پیش دوگام به پس - آثار منتخب در یک جلد صص ۲۲۶ - ۲۲۷)

تاریخ نشان داد که بسیاری از رهبران تراز اول پرولتاریا نظیر کائوتسکی، پلخانوف، مارتوف و غیره به سوسیال شوونیسم و نهایتاً سوسیال امپریالیسم تبدیل شدند که در ظاهر از طبقه‌ی کارگر و مارکسیسم دفاع می‌کردند و در عمل چنان سیاستها، سازمان‌دهی‌ها و سبک‌کاری اتخاذ نمودند که این طبقه را در چارچوب نظام سرمایه‌داری محصور می‌کرد. به علاوه در عمل، مقابله با تئوری پرولتاریای انقلابی، آنها را در جهت خدمت به بورژوازی سوق داد.

این شخصیت‌های ناپایداری که تا به آخر انقلابی نماندند و حتی اپورتونیست‌های راست و چپی که در درون حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و یا در کنار آن و تا آنجا که در توان داشتند به استحکام جناح انقلابی بلشویکی حزب کمک نکرده و حتی پس از پیروزی به تضعیف آن همت گماشتند، نشان دادند که کمونیست‌ها نه تنها باید اصول انقلابی پرولتاریا را محکم در دست بگیرند و با حرکت از آن استراتژی و تاکتیک‌های اساسی خود را دقیقاً تعیین کنند، بلکه باید در تقویت رهبری انقلابی و مستحکم حزب کوشا باشند. چه بدون آن، در متحد کردن کارگران و زحمت کشان به‌گردد سیاست‌های حزب، ناتوان مانده و قادر به پیش بردن مبارزه‌ی طبقاتی به سود استقرار قدرت کارگری و ادامه‌ی انقلاب تا محور جوامع طبقاتی نخواهند شد.

بورژوازی امپریالیستی با درک این مطلب بود که تمام نیروی خود را به کار بست تا با در مبارزه‌ی رو در رو و ایجاد انواع فشارها و تحمیل جنگها و غیره سوسیالیسم نوپا را به‌زانو درآورد و یا با نفوذ در درون طبقه‌ی کارگر (چه در سطح ایجاد تفرقه و تمایزگزارای نظیر کشاندن کارگران بقیه سفید به سوی خود و چه آلوده کردن کادرهای حزبی در پراتیک مسالمت آمیز طبقاتی و از جمله امتیازاتی که به آنها در پارلمانها و دستگاه‌های دولتی و غیره می‌داد از اینان به‌صورت گرگان در لباس میش جهت زدن زیرآب تئوری کمونیسم علمی و زیر علامت سؤال بردن و تحریف اصول انقلابی آن استفاده نمود)، بالاخره به تسخیر دژ از درون پرداخت.

بدین ترتیب بود که انترناسیونال دوم کارگری که نفوذ قابل توجهی در جنبش کارگری کشورهای پیش رفته و مشخصاً اروپا داشت به کمک روزیونیست‌های جا خوش‌کرده در رهبری احزاب سوسیال دموکرات به‌ر فرمیسم و سوسیال شوونیسم و سپس سوسیال امپریالیسم کشانده شد و کاری که آنارشیزم در درون انترناسیونال اول کارگری به برکت وجود مارکس و انگلس نتوانسته بود انجام داده و شکافی جدی در جنبش کارگری به‌وجود آورد، توسط روزیونیست‌های انترناسیونال دوم تحقق یافت.

آیا در جنبش چپ ایران به‌قدر کافی حساسیت هست تا از خود سؤال کنند چرا کائوتسکی و امثالهم که خود را حزب طبقه‌ی کارگر می‌نامیدند به بودجه‌های جنگی امپریالیست‌ها در پارلمان‌های خودی رای دادند؟ چرا آنها طبقه‌ی کارگر را به راه انحرافی رفرمیستی در رسیدن به حقوق پای‌مال شده‌اش، تشویق نمودند؟ چرا آنها به تخطئه‌ی انقلاب اکبر پرداختند و مشخصاً در آلمان در به شکست کشاندن قیام کارگری و کشتن رهبران برجسته‌ی پرولتاریای انقلابی (کارل لیکنشت و روزا لوکزامبورگ) مستقیماً شرکت کردند؟

تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا تحت رهبری کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها پس از تدوین "مانیفست حزب کمونیست" نشان داد که اگر در ابتدای تدوین "مانیفست" هنوز حزب‌سازی پیش‌روان پرولتاری چندان رمقی نداشته و شفاف نبود و ماهیت طبقاتی احزاب مختلف موجود وابسته به طبقه‌ی کارگر هنوز به‌دقت تبلور نیافته بود، اما پس از نزدیک به سه ربع قرن، روشن شد که حزب کمونیست‌ها تنها حزب مبارز راستین پرولتاریا است که

مصمم است در صورت مسلح شدن به خط درست انقلابی، رهبری مبارزات طبقه کارگر را محکم به‌دست بگیرد. در عین حال پراتیک نشان داد که در صورت عدول رهبری هر حزب کمونیستی از خط انقلابی پرولتاریا، وظیفه‌ی مهم کمونیست‌های پیرو تئوری کمونیسم انقلابی نقد و طرد نظرات نادرست آن حزب است و نه زیر سؤال بردن تئوری کمونیسم علمی در امر حزب‌سازی و علت شکست را در اصل حزبیت پرولتاری دانستن و به دنبال آدرس نادرست دویدن! اکنون پس از دهها سال تفرقه و تشتت در صفوف طبقه‌ی کارگر جهانی و مشخصاً در ایران ناکارآمدی تشکلهای مختلف اساساً خارج از طبقه، که خود را کمونیست و مدافع طبقه‌ی کارگر می‌دانند و در صف واحد طبقه‌ی کارگر تفرقه می‌اندازند، در رهبری مبارزات کارگران و خطر روزافزون نفوذ رفرمیسم در جنبش کارگری، بیش از پیش حقانیت ضرورت ایجاد حزب واحد کمونیست برای هدایت جنبش کارگری و درآوردن این جنبش از تفرقه و پراکنده‌کاری عیان شده است. در چنین شرایطی، به جای این که تشکلهای چپ طبق آموزش کمونیسم علمی و با محکم به دست گرفتن تئوری انقلابی طبقه‌ی کارگر، تلفیق آن با شرایط مشخص ایران و وحدت بر اساس نکات اساسی برنامه و تاکتیک، جنبش کارگری را در مسیر درست انقلابی هدایت کنند، به "تمرینهای فکری" و "مصلحت جوئی عملی" و یا به قول لنین به "مختاریت، آنارشیزم اشرافی یا روشن‌فکرانه، دنباله روی و ژیروندیسم" پرداخته و باندهای یک جانبه، دیالکتیک نیز تئوری کمونیسم علمی را مورد حمله قرار می‌دهند، بدون این که چه در عرصه‌ی جهانی و چه در مبارزات طبقاتی درون کشور، حتی یک پراتیک موفق کمونیستی بر درستی نظرات آنها مهربانانه‌ی زده باشد! این "تمرینات فکری" کلیه‌ی عرصه‌های نظری و عملی را شامل می‌شود:

از جمله رهبری "راه کارگر" در لفافه‌ی دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم تصویر کاملاً مغشوشی از مارکسیسم ارائه می‌دهد، دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کند، ایجاد حزب کمونیست را فرقه‌گرائی می‌خواند، پلورالیسم تشکیلاتی را تبلیغ می‌نماید، دموکراسی اقتصادی و آزادی‌های بدون قید و شرط در سوسیالیسم را می‌ستاید، بدون این‌که تجربه‌ی در این زمینه‌ها موجود باشد که صحت نظر آنها را نشان دهد! آنها از نقد کردن فقط نفی کردن را می‌فهمند!



محمدرضا شالگونی طی صحبتی با نشریه‌ی "راه کارگر"، شماره ۳۳۲-۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۷، به مناسبت ۱۹۰ مین سالگرد تولد مارکس - ۵ مه ۱۸۱۸ - تحت عنوان نگاهی به نظرات مارکس می‌گوید: "مارکسیسم تاکیداش اینست که آن نظامی که در دوره گذار از سرمایه‌داری متولد می‌شود با قدرت گرفتن پرولتاریا، با آن نظامی که در بعدا برمی‌نشیند وقتی سرمایه‌داری را برکنند و در داخل روابط طبقاتی تغییراتی ساختاری ایجادشد و طبقات منحل و محوشدند، فرق دارد. پس بنابراین نکته دوم‌اش اینست که سوسیالیسم یک چیز درحال شدن هست و مخصوصا روی اینکه از اول تا آنجا که بلوغ پیدامی‌کند چه تغییراتی پیدامی‌کند - چون تغییرات بسیار هستند و مهم هستند - تاکید می‌کند.

نکته دیگری که خیلی مهم است عبارت از این است که مثل سرمایه‌داری نیست (منظور سوسیالیسم است - ن) که یک گروهی و حالا این بار کارگران برکل جامعه حکومت کنند؟ نه چنین نیست و یک نظام دموکراتیکی حاکم است که در آن منافع نه تنها اکثریت عظیم و بلکه کل بشریت و حتا منافع فرد فرد افراد را نمایندگی می‌کند. در واقع منافع همه افراد در آنجا باید برآورده شود." و "این حرف معروف "مانیفست" که انگلس همیشه روی آن بعدها تاکید می‌کرده و می‌گفته که اگر بخواهیم یک جمله برای افق سوسیالیستی بگوئیم این است که " نظامی که شرط شکوفائی هر فرد، شکوفائی همگان باشد." این نظام نه تنها دموکراتیک هست - نه به معنای دموکراسی بورژوائی - بلکه آزادیهای فردی و شکوفائی فرد در آنجا بشدت گسترش پیدا کرده و بشکلی غیر قابل مقایسه با دوره‌های قبل، تا آنجا که به جامعه کمونیستی می‌رسد."

تعریف سوسیالیسم در بحث شالگونی دوپهلوی و کاملا مغشوش است. نه تنها سوسیالیسم بلکه هر پدیده‌ای به حکم مادی بودن‌اش "در حال شدن" است. ماده‌ی بدون حرکت موجود نیست. وی از یک سو از زبان مارکسیسم از جامعه‌ای صحبت به میان می‌آورد که دوران گذار گفته می‌شود که پرولتاریا قدرت را به دست می‌گیرد، بدون این‌که مشخص سازد که این دوره‌ی گذار یک دوران کامل تاریخی است و ماهیت قدرت در این دوران دیکتاتوری پرولتاریا است و بالاخره مشخص نمی‌سازد فعالیت‌هایی که پرولتاریا باید انجام دهد تا به محوطیقات برسد. از سوی دیگر مدعی

است که در سوسیالیسم "یک نظام دموکراتیکی حاکم است که در آن منافع نه تنها اکثریت عظیم و بلکه کل بشریت و حتا منافع فرد فرد افراد را نمایندگی می‌کند" و این عبارت را به طرح افق سوسیالیستی انگلس ربط می‌دهد که مربوط به فاز عالی جامعه‌ی کمونیستی است و تفاوت بین دو مرحله‌ی تاریخی "گذار از سرمایه‌داری" (سوسیالیسم) و "تحقق مناسبات کمونیستی" را مخدوش کرده و خواننده‌اش را سردرگم می‌کند.

در حالی که مارکس با صراحت تمام می‌گوید: "بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد. منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد." (برنامه گوتا - ص ۳۲ - ۳۳، ترجمه ع.م. - انتشارات پژواک - ۱۳۵۸، بازتکثیر توسط مرکز فرهنگی و نشر آلفابت ماکزیما - سوئد)

مارکس اضافه می‌کند: " البته در مراحل اولیه جامعه‌ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون می‌آید این کمبودها (منظور توزیع نابرابر "به هر کس به اندازه‌ی توانش" است - ن.) اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق هیچ‌گاه نمی‌تواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد." (همان‌جا - ص ۲۲ - تکیه از ن.)

البته ایجاد اغتشاش از ابتکارات نظریه پردازان "راه کارگر" نیست. آن چه که به اینان مربوط می‌شود، عدم طرح صریح "طبقاتی بودن" دوران گذار است که در آن دیکتاتوری پرولتاریا حاکم است و تنها فرقی که این دیکتاتوری با دیکتاتوری طبقات استنمارگر دارد این است که در سوسیالیسم دیکتاتوری اکثریت کارگر و زحمت کش بر اقلیت استنمارگر اعمال می‌شود و این اکثریت از دموکراسی پرولتری برخوردار است و با پیشرفت سوسیالیسم در سطحی جهانی و غالب شدن آن به شیوه‌ی تولید برتر در جهان، هم دیکتاتوری، هم دموکراسی و هم به طریق اولی دولت رو به زوال می‌گذارند، زیرا که فلسفه‌ی وجودی خود را از دست می‌دهند. مالکیت اجتماعی می‌شود. کارمزدی از بین می‌رود و دیگر منافعی در میان نیست که گروهی از اهالی گروه دیگر را به خاطر منافع‌اش با قوه قهریه سرکوب کرده و وادار به اطاعت نماید و بر آنها حکم براند. در حالی که در نظام سرمایه‌داری نه تنها دیکتاتوری اقلیت سرمایه‌دار بر اکثریت تولید کننده‌گان نعمات مادی و معنوی جامعه

اعمال می‌شود و دموکراسی اساسا در خدمت اقلیت سرمایه‌دار است، بلکه چون نظام سرمایه‌داری نیز "در حال شدن است" هر چه تمرکز سرمایه بیشتر می‌شود، قدرت حاکمه از سطحی کشوری به سطحی جهانی ارتقاء می‌یابد و بشریت را در برابر انتخاب "یا سوسیالیسم، یا بربریت" قرار می‌دهد که هم اکنون شاهد آن هستیم.

ابتکار این النقاط بین فاز اول کمونیسم (سوسیالیسم) و فاز دوم یا فاز عالی کمونیسم مربوط به تروتسکیست‌ها و شبه تروتسکیست‌هاست که به خاطر نفی رشد ناموزون انقلاب، نفی پیروزی انقلاب سوسیالیستی و حرکت در جهت ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - هر چند در مراحل اولیه‌اش - به تعبیر و تفسیر هائی پرداختند تا به قول معروف پا را قطع کنند تا در کفش تنگ "تئوریک" که درست کرده بودند، جا دهند!

م. رازی در پیشگفتار "نقد برنامه گوتا" که بدون ذکر نام مترجم به "ویرایش" آن پرداخته و اسم مترجم را نیز از کتاب حذف نموده که در فوق به آن اشاره شد، می‌نویسد: " از دیدگاه مارکس، هیچ تفاوت کیفی میان دو مقوله سوسیالیسم و کمونیسم وجود نداشت. سوسیالیسم صرفا مرحله نخست کمونیسم است. در سوسیالیسم طبقات و دولت از میان رفته (چه زمانی؟) و به هر فرد در جامعه به اندازه سهمش در تولید اجتماعی از محصول آن تعلق می‌گیرد. سپس در مرحله کمونیسم - با رشد کیفی نیروهای مولده در سطح جهانی و وفور اقتصادی - به هر کس به اندازه نیازش تعلق می‌گیرد. اما قبل از رسیدن به جامعه کمونیستی، جامعه وارد یک مرحله مشخص از تکامل می‌شود: مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم."

جالب است. مارکس از "دوران گذار انقلابی از سرمایه‌داری به کمونیسم" حرف می‌زند و م. رازی با ادعای این‌که "بین سوسیالیسم و کمونیسم هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد!!" (کدام کیفیت مدنظر است؟) از "دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم" سخن می‌گوید! اگر این ادعا درست است، پس باید آموزگار بزرگ پرولتاریا را که با وسواس بی نظیری در نقد برنامه‌ی گوتا به نادقتی آن برنامه می‌پردازد، مورد مواخذه قرار داد! آیا مارکس نمی‌توانست یکی از این ایسمها را حذف کند و از سوسیالیسم به تنهایی و یا از کمونیسم به تنهایی نام ببرد، چون که طبق ادعای م. رازی "هیچ تفاوتی کیفی بین آنها موجود نیست"، تا اغتشاش فکری به وجود نیآورد؟! این ادعای



متابه برنامه برای حزب کمونیست نوشتند و مناسبات حزب کمونیستها را بادیگر احزاب مختلف اپوزیسیون نیز معین ساختند. به علاوه، پس از تجربه‌ی ناموفق بین‌الملل اول کارگری و انحلال آن، در زمینه‌ی سازمانیابی پرولتاریا، آنها بیش از پیش توجه خود را به ایجاد احزاب کارگری پیشرو- یعنی حزب کمونیستها - که فرق اش بادیگرا احزاب کارگری در آن است که این حزب مدافع منافع عام جنبش کارگری هست و منافع عام جنبش کارگری هم چیزی جز براندازی نظام مالکیت خصوصی بروسایل تولید و محور استثمارکارمزدی از طریق داغان کردن ماشین دولتی بورژوائی به کمک انقلاب پرولتاریائی و استقرار حاکمیت پرولتاریائی متشکل نیست، معطوف نمودند که نقد برنامه گوتا نمونه‌ای است در توضیح ضرورت ارائه‌ی برنامه‌ی دقیق توسط احزابی که ظاهراً به سوسیالیسم و کمونیسم معتقد بودند و در عین حال تصحیح دیدگاه‌های رفرمیستی و دکماتیستی این احزاب.

اما رهبری و کادرهای "راهکارگر" عمداً اصرار دارند که از گفتن "مانیفست حزب کمونیست" امتناع ورزند و چون این اثر جاودانه را نمی‌توانند انکار کنند تنها در حد "مانیفست" از آن صحبت می‌کنند و حتا تابان‌جا پیش می‌روند که اعتقاد به این که حزب کمونیست تنها حزب پیشرو طبقه‌ی کارگراست، را عین "فرقه گرائی" می‌دانند. آیا این نشانه‌ی عدم تعهد آنها به تئوری کمونیسم علمی نیست؟

از جمله یوسف آخون در شماره ۳۳۱ نشریه راه کارگر ضمن بحث درستی در مورد ضرورت پیوند کمونیستها با تشکلهای طبقه‌ی کارگر و رد نظرات گروه‌های سیاسی که خود را مرکز عالم دانسته و برای طبقه‌ی کارگر در مبارزاتش نسخه می‌نویسند، می‌گوید: "در دیدگاه چپ‌های ما، این جنبشها و سازمانها و رهبران واقعی و رزمنده اتحادیه‌های کارگری‌اند که بطور بالقوه ارتجاعی محسوب می‌شوند. مگر آنکه اعتبار انقلابی خود را به شرط وابستگی و یا تسلیم به نظرات و سیاستهای من‌درآوردی مراکز غیبی چند نفره از به اصطلاح انقلابیون حرفه‌ای کسب کنند، در حالی که ارتباطی واقعی با طبقه‌ی کارگر ندارند..." این حرکت مادی طبقه است که تعیین کننده است نه ذهنیت مدافعین آن... "به بیان دیگر این نیرو (منظور نیروی توطئه‌گر - ن.) هر اندازه گسترده و یا با طرح و برنامه

پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزون‌تر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین‌المللی و نیرو و استواری روابط بین‌المللی بورژوازی نبوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متاسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره همه روزه، هر ساعت، بطور خود بخودی و به مقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می‌آورد. (آثار منتخب در یک جلد - ص ۷۳۶)

عدم تعهد به آموزشهای کمونیسم علمی توسط برخی از تشکلهای چپ را پی‌می‌گیریم. همه‌ی کمونیستها قبول دارند که "مانیفست حزب کمونیست" اولین برنامه‌ی تشکل "اتحادیه‌ی کمونیستی" بود و هر کسی پیش‌گفتارهای مارکس و انگلس در مورد علت نوشتن آن را در مقدمه‌ی این اثر تاریخی مطالعه کند به این واقعیت اذعان خواهد کرد.

مارکس و انگلس در مقدمه‌ی چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" در سال ۱۸۷۲ چنین نوشتند: "اتحادیه کمونیستی، یک انجمن بین‌المللی کارگران که طبعاً در شرایط آن زمان تنها می‌توانست به صورت سازمانی مخفی وجود داشته‌باشد، در کنگره خود در نوامبر ۱۸۴۷ در شهر لندن به ما امضاء کننده‌گان زیر وظیفه داد برنامه تئوریک و عملی حزب را در جزئیاتش تهیه کنیم." (تاکید از ما است)

آنها ۱۰ سال بعد و در پیش‌گفتار چاپ روسی "مانیفست" در سال ۱۸۸۲ باز هم تکرار کردند: نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین در آغاز سالهای ۶۰ انتشار یافت... این که تاچه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر ۱۸۴۷) عرصه‌ی شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است، موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان مناسبات کمونیستها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون نشان می‌دهد. (تاکید آخری از ما است).

و بالاخره انگلس، پس از درگذشت مارکس، باز هم در مقدمه‌ی چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ نوشت: "مانیفست" به عنوان برنامه‌ی "اتحادیه کمونیستی" یا سازمان کارگری که در آغاز منحصر آلمانی بود و سپس به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد... منتشر گردید" (تاکید از ما است)

پس مارکس و انگلس "مانیفست" را به

تروتسکیستی همان قدر نادرست است که بگوئیم بین مراحل مختلف رشد سرمایه‌داری از دوره‌ی مانوفاکتور تا دوره‌ی انحصارات فراملی نئولیبرالیستی "هیچ تفاوت کیفی بین آنها وجود ندارد" و ماتریالیسم نقشی در این پدیده‌ی "در حال شدن" و تمرکز سرمایه از سطحی بدوی به سطحی عالی، ندارد! با این "شاهکار" ناب گرا است که انقلابات دموکراتیک به رهبری پرولتاریا نیز نفی می‌شود. پس انقلاب اکثریت هم انقلاب سوسیالیستی نبود چون که مربوط به دوران گذار و گرفتن قدرت توسط پرولتاریا است و نه انقلاب جهت تحقق سوسیالیسم!!

در نامه‌ای که انگلس به بیل در ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵ نوشت و در پایان نقد برنامه گوتا آمده، او می‌نویسد: "تازمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می‌کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آن زمان دیگر وجود خارجی نخواهد داشت." (همان‌جا - ص ۴۵)

مارکس در جمع‌بندی از دست‌آوردهای کمون پاریس (۱۸۷۱) نوشت: "کمون درست نقطه مقابل امپراتوری بود". "کمون شکل معین" آن چنان جمهوری بود که می‌بایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد... و لنین اضافه می‌کند این شکل "معین" جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود?... (دولت و انقلاب - آثار منتخب در یک جلد، ص ۵۳۱)

اگر رهبری "راهکارگر" این مواضع صریح مارکس و انگلس را قبول دارد که پرولتاریا باید قدرت دولتی را به دست بگیرد، پس حذف دیکتاتوری پرولتاریا از برنامه‌ها چه معنایی دارد؟

چرا در نوشته‌های مارکس جُست و جو می‌کنند تا پیدا کنند مارکس چندبار از دیکتاتوری پرولتاریا نام برده است و بر آن اساس دفعات ذکر این نکته، آن را کم اهمیت جلوه داده و به نفی آن بپردازند که در عمق آن نفی جامعه‌ی طبقاتی نهفته است که در آن دیکتاتوری طبقه‌ی حاکم برقرار می‌باشد؟

لنین نیز در کتاب "بیماری کودکان" چپ روی "در کمونیسم" و با تجربه اولیه از دوران به قدرت رسیدن پرولتاریا در روسیه نوشت: "دیکتاتوری پرولتاریا بی‌دریغ‌ترین و بی‌امان‌ترین جنگ طبقه‌ی جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش

مقابله راستین با تجاوز امپریالیستی، با احترام به حقوق کارگران و زحمت‌کشان، ممکن است!



هر اندازه درست، سازمان سیاسی و یا حزب انقلابی نیست که می‌تواند نظام کارمزدی را بر بیاندازد، بلکه این هدف با نیروی طبقاتی کارگران و گامهای عملی آنها در مبارزه با نظام سرمایه‌داری است که تامین می‌شود" و بالاخره به مارکس متوسل شده و از "فصل آخر مانیفست" نقل قول می‌کند که "کمونیستها هیچ حزب خاصی در برابر دیگر احزاب کارگری نیستند..."

یوسف آبخون مثل مار بین نظرات مختلف ناسخ و منسوخ یک دیگری می‌پیچد تا در نهایت به نفی حزب کمونیست واحد طبقه کارگر برسد.

اولا ما در بالا نشان دادیم که مانیفست برنامه تشکیل کمونیستی است و نه حرفهای زیبا برای خود یا برای کمونیستهای غیرمتشکل! به علاوه طبقه‌ی کارگر ضمن این که نیروی اصلی در سرنگونی نظام سرمایه‌داری است ولی بدون مسلح بودن به تئوری انقلابی و قرار داشتن تحت رهبری آن قادر به انجام انقلاب نیست و نمونه‌ی کارگران اروپا هم جلو چشم ما قرار دارد که بیش از ۱۵۰ سال است که صاحب تشکلهای خودی بوده‌اند، اکنون برای درآوردن خود از زیر بار رهبری رفرمیستی و سندیکالیستی تلاش می‌کنند، که دستیار نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در کسب فوق سود شده اند. پس نقش تعیین کننده‌ی طبقه در آخرین تحلیل است و نه پیوسته و در هر برهه‌ای از زمان. چراکه اگر چنین باشد، باید تئوری کمونیسم علمی را کنار گذاشت و به دنباله روی از جریانات خودبهبودی طبقه کارگر دوید! امری که راه کارگر مشغول آن است!

ثانیا اگر غرض و مرضی درکار نباشد، صحبت مارکس در مورد این است که حزب کمونیستها نمی‌تواند جدا از طبقه باشد، بلکه جزئی از طبقه است، اما بخش پیشرو آن است. این که نسبت به شرایط هرکشور این حزب باید علنی باشد یا مخفی، ربطی به اصل قضیه یعنی ضرورت حزب کمونیستها ندارد. هیچ مارکسیست جدی باور ندارد که می‌توان حزب کمونیست را در خارج از طبقه ساخت، مثلا با روشن فکران و این حزب می‌تواند از نظرات پیشروپرولتاریا نماینده‌گی کند، بدون این‌که پیوند با پرولتاریا و جنبش آن داشته باشد؟! **ثالثا** اگر طرح و برنامه‌ی یک حزب تا به آن اندازه درست باشد که مبین منافع عام و مشخص جنبش کارگری باشد، چنین حزبی بدون داشتن پیوند فشرده با طبقه، قادر به تدوین چنین برنامه‌ای نمی‌شود چون که ایده‌های درست از آسمان نازل نمی‌شوند

و از پراتیک درست برمی‌خیزند. اصول، برنامه و تاکیک و اساسنامه‌ی فرقه‌ای با اصول، برنامه و تاکتیک و اساسنامه‌ی حزب کمونیست از زمین تا آسمان فاصله دارد که یک نمود آن این است که بسیاری از تشکلهای چپ خود را تنها حزب کمونیست ایران می‌دانند، بدون این‌که ملزومات حزب کمونیست شدن را چه در سطح نظری و عملی و چه از نظر بپیش ماتریالیسم دیالکتیکی فراهم کرده‌باشند!

رابعا آن فرقه‌هایی که "نظرات سیاسی من درآوردی" دارند، به قول شاملو "ازجنمی دیگرند". یعنی نظرات خرده‌بورژوائی و بورژوائی را به جای نظرات کمونیستی به‌خورد دیگران می‌دهند و به همین علت هم تبدیل به نیروی باثوریته در درون جنبش کارگری نمی‌شوند.

خامسا مگر خود سازمان شما همین کار را نمی‌کنند؟ شما بر اساس کدام پیوند با جنبش کارگری و بر اساس کدام رهبری خردمندانه در جنبش کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا را حذف کرده‌اید، دموکراسی فوق طبقاتی را تبلیغ می‌کنید و حزب پیشرو طبقه‌ی کارگر را که در عمل ۱۰۰ سال اخیر پرولتاریا نشان داده است که چه تاثیر جدی در پیشروی جنبش کارگری دارد، نفی می‌کنید؟ به قول معروف "اول یک سوزن به خود بزنی و سپس یک جوالدوز به دیگران و در درجه اول به تئوری کمونیسم علمی و سپس به فرقه‌هایی که شما با آنها هم نظر نیستید!

در همان شماره نشریه راه کارگر، تقی روزبه نیز با همان حربه‌ی زنگ زده‌ی یوسف آبخون و امثالهم وارد میدان می‌شود تا "راه برون رفت از چالشهای کارگری" را **نشان دهد!** آیا نمی‌توان از شما سوال کرد که شما به چه حقی "راه برون رفت از چالشها" را به طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهید؟ مگر کارگران صغیرند؟ پس اگر چنین کاری می‌کنید، این بدان معناست که خود را در زمره‌ی کارگران پیشرو و فهیم می‌دانید؟ پس نعل وارو زدن شما چه علتی دارد؟

وی نیز از یک سو به درستی تاکید می‌کند که "هدف فوری کمونیستها، هدفی بی‌برو برگرد و در هر شرایطی مبارزه برای سازمانیابی پرولتاریا به صورت یک طبقه است. بی شک چنین کارکردی مطلقا در برابر کارکرد فرقه‌گرائی دارد که عملکرد تیپیک شان تفرقه افکنی در برابر تبدیل شدن پرولتاریا به یک طبقه برای خود" است و از سوی دیگر می‌نویسد: "نگاه کمونیستها به طبقه کارگر به مثابه... یک طبقه بزرگ و متکثر و پلورالیستی است. در نظر گرفتن اصل تعدد

تشکلهای و دست کشیدن از تمامیت گرائی سنگر گرفته در پشت ادعای "مارکسیستی" یک حزب واحد و یک تشکل واحد، یکی از نتایج نگرش دموکراتیک و غیر تمامیت خواهانه و غیر ایدئولوژیک به مارکسیسم است."

باز هم بی اعتقادی نسبت به دیدگاه علمی پرولتاریا و پیش بردن خط اپورتونیستی در عرصه‌ی تشکیلاتی در این بخش از نوشته‌ی ایشان نیز موج می‌زند.

اگر هدف فوری کمونیستها بی‌برو برگرد و در هر شرایطی مبارزه برای سازمانیابی پرولتاریا به صورت یک طبقه است، پس: **اولا** با داشتن هدف واحد، علی‌القاعده کمونیستها باید در یک تشکل جمع شوند تا این هدف را بهتر به پیش ببرند که هدفی درست است. چون که یک دست بی‌صدا است. اگر آنها در تشکل واحدی جمع نمی‌شوند. پس عقل سلیم حکم می‌کند که باید به‌جست و جوی عامل مخرب گشت که همانا دیدگاههای فرقه‌گرائی خرده بورژوائی و تفرقه افکنی بورژوائی است و فرار از نظم‌پذیری پرولتاری.

ثانیا اگر طبقه کارگر یک طبقه بزرگ و متکثر و پلورالیستی است که هر بخشی از آن منافع ویژه‌ای دارد، پس چه‌گونه می‌توان کل این طبقه را "به صورت یک طبقه برای خود" و با منافع مختلف سازمان یقه سفید، سوسیال دموکراتهای لمیده در صندلیهای پارلمان و برخوردار از امکاناتی که بورژوازی از طریق ابرسود به‌دست آمده از استثمار کارگران و غارت جهان تحت ستم و انقیاد، به کارگران پشت کرده و به خدمت‌گذار امپریالیسم تبدیل شده و در تشویق کارگران به رفرمیسم و سازش طبقاتی نقش مخربی را در صف طبقه‌ی کارگر بازی کردند و یا این فرستاده‌گان بورژوازی در درون طبقه‌ی کارگر بودند که دنبال فرصت مناسب می‌گشتند تا قدرت کارگری را سرنگون کنند؟ پس طبقه "برای خود" تنها با ایجاد حزب پیشرو آن میسر می‌گردد و نه با متشکل شدن طبقه کارگر در تشکلهای مطالباتی خود! به صورتی دیگر موضع طبقاتی پرولتاریا داشتن درواسته‌گی یک کارگر به آرمان رهائی بخش‌اش مهم است و نه صرفا استثمار شدن اش!

ثالثا مگر نه این است که طبق تجارب تاریخی کارگران تنها تحت رهبری احزاب کمونیست راستین، انقلاب کردند و عمل بورژوازی را در صف خود افشا نمودند و نه با پیروی از آنارشیستها،



اپورتونیستها، رویزیونیستها و...! پس وجود نظرات مختلف در درون طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهد که این طبقه تنها موقعی برای خود خواهد شد که خط انقلابی درستی داشته و صاحب چنان تشکل پیشروی گردد که مدافع راستین منافع کلی و مشخص طبقه‌ی کارگر باشد. حتا به فرض این که تمامی طبقه کارگر در تشکل یا تشکلهای کارگری متشکل شده باشد، بدون رهبری پیشرو، باز هم هنوز طبقه‌ای برای خود نیست!

رابطا ادعای تمامیت خواهی دادن به نظریه‌ای که مارکسیستی است به معنای آن است که خود مارکسیسم متهم به تمامیت خواهی است. این یعنی زدن زیرآب مارکسیسم در لافهای دفاع از طبقه کارگر! از نظر ایشان تکررگرائی عین مارکسیسم است. این بیان فشرده‌ی ایدئولوژی خرده بورژوازی است که به شدت پراکنده است. اگر در او خرده‌هی ۱۳۴۰، آنارشیزم در انجام انقلاب در جنبش چریکی جدا از توده‌ها خود را نشان داد، امروز آنارشیزم در متشکل نمودن کارگران پیشرو در لجن پراکنی علیه حزب کمونیست طبقه کارگر وارد کارزار شده است!

خامسا "نگرش دموکراتیک و غیر تمامیت خواهانه و غیر ایدئولوژیک به مارکسیسم" در ادعاهای فوق تقی روزبه، بدون هیچ پرده پوشی تحلیلی به غایت ناپسند از نگرش کمونیستی بوده و ارزشی بیشتر از ارانه‌ی جنس تقلبی توسط یک کارکنسته سرمایه دار بازاری ندارد! به علاوه مگر می‌توان پیشروان طبقه‌ی کارگر را از داشتن اعتقاد به ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی و آینده‌ی تابناک جهانی بدون طبقه، بدون استثمار و ستم، باز داشت و از هچله‌ی به نام "مارکسیسم غیر ایدئولوژیک" یا مارکسیسم بازاری بدون اصل و پرنسیپ دفاع نمود؟

شما به درستی از "تکه تکه شدن طبقه کارگر" تحت بهانه‌های نظری ناراحت هستید. اما تکه تکه شدن طبقه کارگر را خودکارگران نمی‌کنند. بلکه صرف نظر از توطئه‌ی سرمایه‌داران، ارانه‌ی نظرات متکثر و پلورالیستی امثال شما هست که از درون آن کائوتسکی‌ها، خروشچفها، دن سیائو پین‌ها و غیره بیرون می‌آیند و جنبش عظیم طبقه‌ی کارگر جهانی را به تفرقه می‌کشاند. آیا این مارکس و انگلس بودند که انترناسیونال اول را به شکست کشاندند یا امثال باکونین آنارشیزم؟ آیا لنین و حزب بلشویک بود که انترناسیونال دوم را به سازش با امپریالیسم کشاند و یا امثال کائوتسکی و رویزیونیستهای

کهن؟ آیا کشورهای سوسیالیستی را با تمام کمبودهایی که داشتند اسنالین و مائو دو دستی تقدیم امپریالیسم کردند یا رویزیونیستهای مدرن و سه جهانی؟

با این همه تجربه‌های موجود در جهان در پیروزی یا به شکست کشاندن مبارزه طبقاتی پرولتاریا، ادعای کنونی رهبری راه کارگر در مورد تمامیت خواهی احزاب کمونیست، بی راهه نشان دادن و انداختن طبقه‌ی کارگر به دامن فرقه گرائی و تشنت جدید و رویزیونیسمی پُست مدرنیستی است که عزم بر آن دارد تا طبقه‌ی کارگر هرگز به قدرت نرسد و از داشتن خط درست استراتژیکی - تاکتیکی محروم گردد و در عمل به فرقه‌های مختلف درون طبقه‌ی کارگر حق تکه تکه شدن را توصیه کند. کاری که هم اکنون در ایران طبقه‌ی کارگر به عینی شاهد آن است! از حزب کمونیست دیدگاهی مذهبی نمی‌توان داشت. تاریخ نشان داد که کم نبودند رهبران کمونیستی که به دامن بورژوازی در غلتیدند، اما بیان اشتباهات و تصحیح خط و روش حزب کمونیست، با نسبت دادن ترهات تمامیت خواهی به حزب کمونیست، دو مقوله‌ی بکلی متضاد هم می‌باشند که اولی جنبه‌ی نقد برای اصلاح را دارد و دومی نقد برای تخریب!

اما "راه کارگر" تنها مبتکر این تفرقه اندازی پلورالیستی (منتها از موضع راست) در میان طبقه کارگر نیست. جریان شبه تروتسکیستی که منصور حکمت سرده‌ی آن بود از موضع چپ و در لافهای دفاع از حزبیت همین سیاست تفرقه افکنی را پیش برد. آنها تحت عنوان "مبارزان کمونیست" برنامه مشترکی با کومه له در سال ۱۳۶۱ بیرون دادند. در سال ۱۳۶۲ کنگره گذاشتند و خود را حزب کمونیست نامیدند و سپس مدعی شدند که هر تشکل چپی برنامه‌ی آنها را قبول نکند کمونیست نیست، وابسته به بورژوازی است. سپس تا توانستند زیرکانه و به برکت نفوذ کومه‌له، در داغان کردن دیگر تشکلهای چپ فعالانه عمل کردند و بعد از این که موقعیتشان در رهبری "حزب کمونیست ایران" تثبیت شد به ناگاه تشخیص دادند که کومه‌له دچار ملی گرائی است و با انشعاب "متمدنانه" در اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ حزب کمونیسم کارگری را درست کردند و در این حزب جدید "ناب"، انشعابات مکرر از آن تاریخ به بعد صورت گرفت. چون که هدف تکه تکه کردن صف مبارزاتی کارگران بود. اما خط تفرقه افکنانه‌ی منصور حکمت بسیار ظریفانه تر از خط راه کارگروارد صحنه شد. توجه کنید :

"اما به تدریج جامعه خواهد پذیرفت که حزب... متشکل از طیف وسیعی از انسانهای مستقل و صاحب فکر است که با همه گوناگونی لحن و بیانشان، به یک جنبش واحد تعلق دارند. گرایش تک تک ما در کنار وحدت سیاسی مان برسمیت شناخته خواهد شد. کاری که جنبشهای طبقات دیگر کرده‌اند ولی هنوز ما از آن عقبیم..." (به نقل از نشریه "یک دنیای بهتر" - شماره ۴۹ ، اردیبهشت ۱۳۸۷ - ص ۸ - ارگان حزب اتحاد کمونیسم کارگری).

اولا هیچ‌گاه رهبران تراز اول پرولتاریا ادعا نکرده اند که در حزب همه باید مثل عروسک سخن گو یک حرف بزنند و با یک لحن و بیان! مبارزه‌ی ایدئولوژیک دائما در احزاب کمونیست جریان داشته است و دهها هزار صفحه نوشته در این مورد موجود بود، قبل از آن که منصور حکمت و حتا جد وی زاده شده باشند! ("مبارزه درون حزبی به حزب نیرو و حیات می بخشد" - از نامه لاسال به مارکس - ۲۴ ژوئن ۱۸۵۲)

ثانیا وحدت سیاسی اگر با وحدت تشکیلاتی هم راه نباشد، اجبارا حزبیت پرولتاری زیر علامت سوال می‌رود. تغییر جهان تا بدان حد مهم است که اگر وحدت سیاسی در حزب موجود نباشد، چنانچه اصول حزب زیر پا گذاشته نشود، از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژیک و احترام به نظر اقلیت، اکثریت بر اساس تصمیمات اش، مبارزه را باید سازمان دهد و نه به محض به وجود آمدن کوچکترین اختلاف، هر کسی راه خودش را در پیش گرفته و "متمدنانه" و "خودخواهانه" از هم جدا شوند. گوئی که سازمان سیاسی پیشرو پرولتاریا تا بدان حد بی ارزش است که می‌توان به دل خواه آن را ترک کرد و یا اخراج شد، بدون این که فرصت کافی برای مبارزه‌ی ایدئولوژیک و تشخیص درست از نادرست داده شود.

ثالثا وقتی که حزب پیشرو پرولتاریا معتقد به دموکراسی پرولتاری است که علی‌الاصول باید بهتر از دموکراسی رایج در هر حزب سیاسی بورژوائی باشد که بر اساس منافع فردی و گروهی ساخته و پرداخته می‌شود، چرا کمونیستها باید از جنبش طبقات دیگر در این زمینه یاد بگیرند؟ مگر دموکراسی بورژوائی در خدمت بورژوازی نیست؟ و اگر چنین است پس چگونه کمونیستها باید دموکراسی بورژوائی را بیاموزند برای خدمت به پرولتاریا!؟

رابعا وقتی که بورژوازی برای امتیزه کردن جنبش کارگری و کمونیستی و حتا ایجاد تفرقه در میان مردم، سیاست



▶ "تفرقه بیانداز و حکومت بکن!" را پیش می برد، اگر قرار است آموزشی از عمل کرد طبقات دیگر گرفت این است که ضد آنها عمل کرد و در اجرای شیوهی کار عمیقاً دموکراتیک پرولتاریا مصمم و متعهد عمل نمود.

خامسا این آدرس عوضی دادن دال بر این نیست که ما باید مثل بورژوازی عمل کنیم که هدفش نه وحدت بلکه افتراق در صفوف مردم است؟!!

در طیف تشکلهائی که ضرورت وجود حزب کمونیست را نفی نمی کنند، برخوردی سانتریستی نیز وجود دارد که به صورتی التقاطی از تلاش برای اتحاد عمل نیروهای چپ و کمونیست صحبت می کند و چنین اتحادی را چاره ساز در نزدیکی آنها به یکدیگر قلمداد می نماید.

هلمت احمدیان تحت عنوان "راهکار سوسیالیستی در اوضاع سیاسی کنونی" موانع و امکانات - جهان امروز شماره ۲۰۷ - نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۸۷ معتقد است: "اتحاد عمل و همگرایی در پرتو داشتن یک استراتژی مشترک و در پاسخ به نیازهای جنبشهای اجتماعی در ایران و در راس آنها جنبش کارگری مسیر و امکاناتی است که در شرایط کنونی می تواند نیروهای سیاسی را بهم نزدیک یا از هم دور کند." "تجربه نشان داده است که شرط قراردادن برنامه و پلاتفرم مشترک برای همکاری مشترک بین این نیروها نمی تواند کارایی چندانی داشته باشد، چرا که هیچ نیرو و جریانی از برنامه و پلاتفرم کم ندارد و همچنانکه در گذشته بارها گفته شده است می توان برنامه موجود هر یک از احزاب و گروههای موجود را باندکی تغییر، مبنائی برای برنامه مشترک برای همه دید."

"همچنین و همانگونه که در عمل هم تجربه کرده ایم جمع فیزیکی نیروها و وحدت تشکیلاتی این نیروها هم راه حلی موثر نبوده و نیست. چراکه در بهترین حالت و در شرایطی که همه این نیروها به این شکل جدید هم متعهد باشند، تنها به تشکیلاتی مقداری قوی تر و بزرگتر از تشکیلاتهای فعلی منجر میشود. در حالی که همانگونه که در عمل هم دیده ایم این نوع تشکل، برای همه نیروهای تشکل دهنده اش تشکیلات دوم خواهد بود." (علتش چیست؟! - ن)

"دو عامل اصلی می تواند محورهای اصلی همگرایی و وحدت بین گرایشات سوسیالیستی گردد. اول افق و استراتژی سوسیالیستی و تقویت عملی این روند در درون جنبشهای اجتماعی و دوم پاسخ به نیازهای واقعی

این جنبشها در داخل ایران و در راس آنها جنبش کارگری، چراکه بطور واقعی این دو، بسترهای عینی و رئالیستی ای هستند که دیوارها و مرزها و خط کشیها را به کناری می نهند و فضا برای همکاری و بهم نزدیک شدن طیفهای مختلف نیروهای چپ و کمونیست را فراهم می سازند."

شیوهی پراگماتیستی رفیق هلمت، ممکن است به درد فعالیت در جنبش مطالباتی کارگران تاحدی بخورد، هر چند که تاریخ جنبش کارگری از جمله در ایران و حتا در تروین اساسنامهی "کمینه هماهنگی" نشان داده است که در این جنبش نیز جناحهای مختلفی با دیدگاههای بورژوائی، خرده بورژوائی و پرولتاریائی در برابر هم قرار می گیرند و از هم جدا می شوند. و اما:

اولا برای حزب شما که خود را حزب کمونیست می داند و روند حزب سازی را پایان یافته تلقی می کند، مسئله ای جدی در مورد ایجاد حزب وجود ندارد. شما فکر می کنید که پیشروان طبقه کارگر را در حزبتان متحد کرده اید. لذا بیشتر به دنبال اتحاد عمل با نیروهای چپ هستید که در مصوبات گذشته حزبتان نیز انعکاس داشته اند. طبعاً وحدت با شما زمانی مطرح می شود که این نیروهای به قول شما چپ به حزب شما نزدیک شده و برنامه شما را قبول کرده باشند. به هر حال، قبول اتحاد عمل کمونیستها نفی ماهیت کمونیستی آنهاست. کمونیستها به دلیل وحدت استراتژیکی، وحدت در جهان بینی و وحدت دیدگاهشان نسبت به تاریخ، نمی توانند متحد و یکی نشوند و اگر متحد نشوند، این به معنای اخلاص ایده آلهای طبقات دیگر در میان آنها است!.

ثانیا در هر جنبش کمونیستی و یا حزب کمونیست واقعی، تضادهای طبقاتی به شدیدترین شکلی، در تعیین استراتژیها و تاکتیکها و حتا سبک کار حزبی انعکاس می یابند. چرا که در حزب کمونیست علی القاعده جائی برای بده بستنهای بورژوائی و خرده بورژوائی نیست. علم مبارزه ی طبقاتی حکم نمی کند که با "من بمیرم و تو بمیری" می توان مسائل را حل کرد. صداقت کمونیستها در این است که در یک مبارزه ی اصولی، ولی رفیقانه، برای تمرکز افکار درست با هم به بحث و جدل بنشینند و در نهایت تصمیم بگیرند تا باتوجه به درکشان بهترین نظر را انتخاب کنند و نه این که به سنت منصور حکمت در دیگر تشکلهای انشعاب به وجود بیاورند و "آدم به خود جلب کنند!".

ثالثا این درست است که در خواسته های

مشخص و برخی مسائل عام وحدت نظرهای در برنامه و یا پلاتفرم تشکلهای مختلف وجود دارد، ولی ضرورتاً این گونه نیست که با مقداری تغییر می توان به هر یک از آن برنامه ها و پلاتفرمها پیوست. کما این که خود شما هم چنین نمی کنید و بر روی نظرات خود شدیداً پافشاری می نمائید و برای نظرات خودتان حقانیت قائل هستید و اگر غیر از این است، اعلام کنید با کدام برنامه و یا پلاتفرمی موافقت تا معلوم شود که قضیه بغرنج تر از این حرفها است! وحدت کمونیستها تنها روی برنامه و تاکتیکهای اساسی نیست. وحدت کمونیستها به علاوه بر اساس اصول تئوریک و شیوه ی عمل نیز هست.

رابعا برخورد مکانیکی شما به وحدت گروهها هم نشان از بی اهمیت دانستن امر وحدت کمونیستهاست. حزب کمونیست بدون اساسنامه ای دقیق مفهومی جدی ندارد. عدول از آن و فراکسیون بازی در داخل یک حزب نشان از آن دارد که افرادی و یا تشکلی که با تشکل دیگر متحد شده، ولی وحدتشان جنبه ی تاکتیکی و نه استراتژیکی داشته باشد، طبعاً چنین وحدتی قلابی است و به آن جا منجر می شود که مثل آب خوردن افراد و فراکسیونها خود را مرکز دانسته و اتوریتتهی حزب و حزبیت را زیر پا می گذارند و خود شما در حزبتان شاهد آن بودید که هم رهبر ایده نولوژیکی شما و هم رهبر و پایه گذار کومه له، چنین کردند! این عمل کردها ربطی به وحدت حزبی پرولتاریائی ندارند. ادعای این که با افزایش چند نفر هم به یک تشکلی چیزی عوض نمی شود، دیدگاهی شدیداً کوتاه نظرانه است و نادیده گرفتن تبدیل کمیت به کیفیت از یک سو و نمونه ی مثبت انقلابی ارائه دادن به جنبشهای اجتماعی و مشخصاً جنبش طبقه ی کارگر از سوی دیگر.

خامسا در تلاش برای وحدت جنبش کمونیستی نمی توان بر اساس معیارهای پراگماتیستی عمل کرد. باید نهایت دقت را به کاربرد و برخورد علمی به مقولات مبارزات طبقاتی نمود. همان طور که در بالا دیدیم ظاهراً بسیاری از "افق سوسیالیستی" و "کمونیستی" حرف می زنند، اما هر کدام برداشت خود را از آن دارند و افق دیگری را نمی پذیرند. پس دل خوش کردن به این که در اتحاد عمل حول کمک به رشد جنبش کارگری و غیره، می توان به وحدت رسید، فقط این معنا را می دهد که تشکلهای افراد موجود در جنبش چپ اعتقادی به نظرات اصولی شان ندارند و تنها در عمل است که به هم اعتماد می کنند و به ساخت و



بخت نظری می‌رسند! البته نزدیک شدن به هم در عمل شرطی است لازم و اما به شدت ناکافی و تاریخ نشان داده که وحدتها نه ضرورتا بر اساس فعالیت‌های عملی مشترک، بلکه در مبارزه‌ی ایده‌ئولوژیک حول اصول نظری و حول فعالیت‌های عملی نیز شکل گرفته‌اند. اگر غیر از این باشد، آنوقت باید قلم قرمزی روی مبارزات ایده‌ئولوژیک در تاریخ ۱۶۰ ساله‌ی جنبش کمونیستی جهانی کشید. اگر حتما مبارزات ایده‌ئولوژیک تاکنونی، از جمله در جنبش کمونیستی ایران، در دهه‌های گذشته به نتایج درخشانی نرسیده، علتش نه نادرست بودن این مبارزات، بلکه اخلال نظرات و ایده‌ئولوژی طبقات غیر پرولتری در میان این نیروها بوده‌است. فردگرایی و گروه‌گرایی برخاسته از دیدگاه‌های غیر پرولتری و مشخصا خرده‌بورژوازی در این میان شدیداً اخلال کرده و می‌کنند. و بالاخره اخیراً چند نفر از مارکسیستهای منفرد به تاریخ ۲۰ مه ۱۳۸۷ طی فراخوانی اعلام کردند که:

"امروزه ما در داخل و خارج از کشور باخیل عظیم منفردین سیاسی مواجهیم که از جریانه‌های گوناگون و با تجربه‌های متفاوت و بعضاً مشترک چند نسل مبارزاتی آمده‌اند... سازمانهای سیاسی موجود امکان سازمانیابی افراد حول خواسته‌های فوق (اعتقاد به انقلاب اجتماعی، لغو تولیدکالائی، رفع هرگونه نابرابری اجتماعی میان زن و مرد... و در یک کلام رهائی بشریت) را فراهم نکرده و تا به امروز نشان داده اند که باسیاستهای فرقه‌گرایانه و فرم تشکیلاتی هر می خود باعث انفعال بسیاری از فعالین جنبش سوسیالیستی لغوکارمزدی شده‌اند. به قسمی که می‌توان گفت: ما بایک جنبش کمونیستی پراکنده و غیرمتشکل روبرو هستیم. علاوه بر علل سیاسی ونظری به زعم ما دلیل دیگر عدم موفقیت احزاب و سازمانهای گوناگون سیاسی تاکنون شناخته شده، ساختار تشکیلاتی... است که فرق چندانی با احزاب سیاسی بورژوازی نمی‌کند. چراکه این ساختار هر می دارای سلسله مراتب از بالا به پائین و غیردموکراتیک با محدود کردن آزادی فردی، مقدس نمودن رهبری دیوان‌سالاری، رابطه‌ی نامتقارن قدرت - سلطه در چارچوب تشکیلات مشروعیت می‌بخشد." "این امر که سازمانیابی ما مارکسیستها چه شکل مشخصی باید داشته باشد و بررسی اشکال سازمانیابی وسیع منفردین در خارج از کشور و ارائه راه

حل و کار بست خرد جمعی و مشارکت همگان را به بحث می‌گذاریم... از طریق ایجاد یک فوروم و انتشار یک نشریه مارکسیستی الکترونیکی..."
اولاً وجود خیل عظیم منفردین سیاسی از تشکلهای گوناگون چپ، حکایت از آن دارد مبارزات ایده‌ئولوژیک در میان این نیروها به درستی پیش برده نشده و رهبری این تشکلهای قدریه ایجاد وحدتی اصولی در درون تشکل خودی نشده‌اند که حکایت از ضعف ایده‌ئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی و سبک کاری رهبری آنان دارد. این انتقادی درست و اصولی است.

ثانیاً این خیل عظیم منفردین باید از خود سوال کنند تا چه حد روی معیارهای مارکسیستی در مبارزه‌ی ایده‌ئولوژیک درون سازمانی پافشاری کرده و نتیجه نگرفته‌اند و انحراف رهبری شان از معیارهای مارکسیستی، باعث شده است تا آنها از این تشکلهای کنار بروند. و آیا خود نمونه در اجرای حزبیت بوده‌اند؟ یا پیرو دید "کی بود کی بود، من نبودم" می‌باشند.

ثالثاً اگر اینان مخالف فرقه‌گرایی هستند، چرا این خیل عظیم صاحب تجربه تا به حال قدم پیش نگذاشته و خود تشکلی به وجود نیآورده‌اند که بانفی فرقه‌گرایی نمونه‌ای مثبت در جنبش چپ ارائه داده و برای وحدت این جنبش تلاش کنند؟

رابعاً نفی تشکیلات هر می در بهترین حالت معنائی جز به راه انداختن سیستم همه با هم و یا فورومی ندارد که در عمل به جز در برخی موارد کاربردی ندارد، چه معنائی می‌تواند داشته باشد؟ آیا احزاب کمونیست و رهبران تراز اول جنبش کمونیستی نظیر مارکس و انگلس و لنین و مائو و غیره نادرست عمل کرده‌اند و می‌بایستی خط قرمز روی حزب سازی می‌کشیدند؟

آیا هر کارگر ساده که به معیارهای ذکر شده‌ی شما در بالا اعتقاد داشته باشد، الزاماً کیفیت هدایت مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را دارد؟ و اگر چنین است وجود تشکل برای چیست؟ اما برخلاف نظر شما، توده‌های کارگر موجودند و هر روز در مبارزه‌ی طبقاتی شاهد انواع جنایات نظام سرمایه‌داری هستند، اما خود انقلاب نکرده و کمونیسم را هم برقرار نساخته‌اند؟

شما بر اساس تجربه‌ی ناموفق و نادرستی که خود داشته‌اید، نمی‌توانید قوانین دقیق مبارزه‌ی طبقاتی را نادیده گرفته و انگ یک سان بودن احزاب کمونیستی با احزاب

بورژوازی را پیش بکشید. اتفاقاً برخلاف نظرات شما در احزاب بورژوازی نه آگاهی، نه انضباط تشکیلاتی و نه تعهد به اصول حزبی، بلکه لیبرالیسم افسارگسیخته‌ای حاکم است و افراد به نسبت این‌که این یا آن حزب تا چه اندازه از نظر مادی به نفع آنها است، در این احزاب عضو می‌شوند. البته در احزاب بورژوازی بالا و پائین وجود دارد و این هم همان طور که در بالا اشاره کردیم ناشی از ناموزونی موجود در جامعه است و تا زمانی که مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله برقرار باشد، افراد هم سطح نخواهند شد و اگر بشوند، این بدان معنا است که بورژوازی نظام عادلانه‌ای برقرار نموده است؟!!

خامساً اتلاق گرایش "توتالیتر" به وجود رهبری در احزاب کمونیست به معنای این است که یا رهبری این احزاب هنوز از ایده‌ئولوژی خودمرکزبینی بورژوازی نبریده‌اند و آموزشهای کمونیسم علمی را به‌کار نمی‌برند و یا این‌که خود اعضای حزب گوسفندوار در پشت رهبری حرکت می‌کنند و در برابر نادرستی‌ها قد علم نمی‌نمایند و یا شما این مقوله را از زبان مدافعان بورژوازی شنیده و پسندیده‌اید! به هر حال سیاه نشان دادن احزاب کمونیستی تحت هر عنوانی خدمت به بورژوازی است و کوبیدن بر طبل تبلیغاتی آن. اصلاح عیبها به معنای نفی موجودیت حزبی و حزبیت نیست.

بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود اکنون که تشدید تضادهای طبقاتی در جامعه ایران، ضرورت وحدت طبقه‌ی کارگر در تشکلهای خود و از جمله وحدت پیشروان طبقه‌ی کارگر در حزب خود را بیش از هر زمان دیگری عیان ساخته است و بورژوازی در برابر روشن شدن این مسئله و ترس از آن، دست به سرکوب کمونیستها و پیشروان جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانش‌جویان و غیره زده و به لجن پراکنی در میان طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم پرداخته و اکثریت عظیم افراد کار و زحمت را به گرسنگی و فقر و فلاکت کشانده است، برخورد لابلایگرانه به تئوری کمونیسم علمی و یا تحریف اصول آن، تبلیغ پلورالیسم تشکیلاتی، ارائه‌ی چهره‌ای توتالیتر از احزاب کمونیست و ایجاد تردید در جنبش کارگری و کمونیستی نسبت به حربه‌های تیز و بُزای خود، خواسته یا ناخواسته

گرسنگی در جهان جلوه‌ای است از حاکمیت سرمایه‌داران!



مروری کوتاه به برخی مقولات تاریخی، سیاسی از دیدگاه کمونیسم علمی (۸)

می کند و از تلاش طبقات استثمارگر شکست خورده در برگرداندن جامعه ی سوسیالیستی به نظام استثماری و ستمگر سرمایه جلودگیری می نماید.

بنابراین، دموکراسی سوسیالیستی نیز مثل سایر دموکراسی های سیاسی در جوامع طبقاتی تاریخ، یک دموکراسی طبقاتی است اما محتوی و ماهیت آن کاملاً متفاوت است زیرا بر خلاف سایر جوامع طبقاتی، که در آنها دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت اعمال می گردید و دموکراسی فقط برای اقلیت کوچکی از جامعه یعنی طبقات حاکم صادق بود، در دوران سوسیالیسم این اکثریت عظیم (طبقه ی کارگر و توده زحمتکشان در رهبری آن) است که دیکتاتوری خود را بر یک اقلیت استثمارگر، یعنی بورژوازی و طبقات استثمارگر سرنگون شده، اعمال می کند و دموکراسی واقعی را در میان اکثریت عظیم مردم مستقر می گرداند.

در دوران سوسیالیسم، دموکراسی سوسیالیستی حقوق دموکراتیک افراد کار و زحمت را از طریق وسایل و تدابیر مشخص تضمین می نماید. و شرایط مادی لازم برای تحقق دموکراسی واقعی و حقوق اجتماعی برابرین افراد را از طریق اشتراکی کردن وسایل تولید و توزیع درآمدها بر اساس " کار برای همه و به هر کس به اندازه ی توانش"، شکوفایی اقتصاد و نابودی بحران و بیکاری، حق انتخاب نماینده به شیوه ای شورائی، تامین آزادی عقیده بیان و اجتماع و تظاهر، فراهم می آورد. در یک جامعه سوسیالیستی، کلیه افراد از هر جنسیت، ملیت یا نژادی که باشند از نظر برخورداری از حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در شرایط یکسان قرار دارند. اما دیکتاتوری پرولتاریا جلو هر توطئه ای را که قصد براندازی قدرت کارگری و استقرار روابط سرمایه داری باشد، می گیرد. طبعاً برای جلودگیری از هرگونه برخورد نادرست به آزادی و حقوق انسانها و یا سوء استفاده از موقعیت فردی در قدرت، این وظیفه ی ارگانهای توده ای و دخالت مستقیم توده ها و نمایندگان منتخب آنهاست که نمایندگان بورژوازی را که با استفاده از امکانات دموکراسی پرولتری، به توطئه و تخریب و یا تشویش اذهان مردم می پردازند، طبق قوانین دولت پرولتری و نظام سوسیالیستی به مجازات برسانند.

با رشد مناسبات سوسیالیستی در کشور و درجهان، با بالارفتن تولید و ثروت جامعه برای تضمین زندگی شایسته ای برای شهروندان، با بالارفتن دانش و درک انسانها از مسائل موجود در جامعه ی بشری و ریشه کن شدن آداب و رسوم ارتجاعی و خرافاتی، از بین رفتن تضادهای طبقاتی موجود و از جمله تضاد بین کارفکری و کاریدی، و مردسالاری، شرایط برای گذار به جامعه ای با مناسبات عالی تر بین انسانها و بین انسانها با طبیعت فراهم خواهد شد. وقتی که دیگر مناسبات افراد نه بر اساس زور و سلطه گری و استثمار انسان از انسان (که در جامعه ی طبقاتی آن را پیوسته ناشی از " ذات" بشری تبلیغ کرده می کنند)، بلکه بر اساس احترام متقابل و

به نفع بورژوازی حاکم بر ایران است. کمونیستهای راستین، کسانی که عمیقاً از جنبش ۱۶۰ ساله ی آگاهانه ی کارگری می آموزند، موظفاند آموزشهای کمونیسم علمی را بدون فوت وقت و در چاله های حزب سازی به اجرا در آورند و در چاله های که رویزیونیسم، دکماتیسم، اپورتونیسم، سکتاریسم و آنارشیزم در جلوی آنها کنده اند، نیافتند. " بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی ممکن نیست".

ک. ابراهیم - ۱۳۸۷/۲/۳۰



دموکراسی

دموکراسی شکلی از قدرت سیاسی است که ظاهراً تبعیت اقلیت از اراده اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و مساوات میان افراد (شهروندان) را بیان می کند. اما این ادعای پُرطمطراق در تاریخ جوامع طبقاتی هیچگاه تحقق نیافته است، زیرا که اراده ی اقلیت بر اکثریت در این جوامع، پیوسته اعمال شده است. بورژوازی در تعریف خود از دموکراسی فقط به جنبه ظاهری این تعریف از دموکراسی بسنده می کند و مفهوم دموکراسی را به شکل مجرد و جدا از شرایط اقتصادی - اجتماعی و اوضاع مشخص جامعه در نظر می گیرد. بنابراین به ناچار دست به ایجاد مفاهیمی مثل « دموکراسی خالص » و غیره می زند که این مفاهیم از طرف رفرمیست ها و اپورتونیست ها نیز تبلیغ می شود. لنین در تعریف خود از دموکراسی به عنوان یک سازمان سیاسی جامعه، که در نهایت، در خدمت تولید قرار دارد و در نهایت به وسیله ی روابط تولیدی در هر جامعه معین می گردد، می گوید: " دموکراتهای خرده بورژوا از قماش اسارها و منشویکهای ما و برادران تنی آنها یعنی همه ی سوسیال - شوونیستها و اپورتونیستهای اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا "بیش از اینها" انتظار دارند. آنها خود در این اندیشه دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، " با وجود دولت کنونی" می تواند اراده ی اکثریت زحمتکشان را واقعاً آشکار سازد و اجرای آن را تضمین نماید - باور دارند و آن را به مردم نیز تلقین می کنند" (۱). بنابراین لازم و اساسی است که دموکراسی را نه به عنوان یک تعریف، بلکه به عنوان پدیده ای تاریخی در نظر گرفت و چگونگی تکامل آن را در طول تاریخ و وابستگی این تکامل را به دگرگونی نظام های اقتصادی - اجتماعی و روند و حدت مبارزات طبقاتی، مطالعه کرد.

در کلیه جوامع طبقاتی، دموکراسی شکلی از دیکتاتوری است که به وسیله یک طبقه مسلط اعمال می گردد و بنابراین دارای خصلت طبقاتی است. در حقیقت، دموکراسی فقط برای اعضای طبقه مسلط جامعه وجود دارد و کل این طبقه



زحمت را در حل معضلاتشان به آسان حواله می‌دادند تا هم خود را از زیر ضربی انسانیهای استثمار شده و ستم‌دیده درمان نگه‌دارند و هم آن نیروهای روحانی، آنان را مجاز و مختار نمایند که سلطه خویش را بر انسانهای تحت استثمار و ستم تداوم بخشیده و نظام استثماری خویش را تداوم بخشند.

اینجاست که می‌بینیم در جوامع طبقاتی، در عین آنکه پیدایش ادیان ریشه خویش را در تئوری شناخت دوران خویش دارند، ولی به ویژه از یک منشأ طبقاتی نیز برخوردارند. پیدایش و تکامل ادیان و مذاهب نشان می‌دهد که آنها محصول مصائب طبیعی، استثمار و ستم طبقاتی هستند.

اگر چه در طول تاریخ مواردی دیده شده است که مردم زحمتکش از دین یا مذهبی برای سازماندهی و تکامل نیروهای خود به منظور مبارزه علیه طبقات حاکم ارتجاعی استفاده کرده اند، معجزاً در طول تاریخ جوامع طبقاتی، ادیان و مذاهب اساساً در خدمت طبقات مسلط قرار گرفته‌اند.

از جمله از آن‌جا که فرودستی زن در جوامع در طول تاریخ ناشی از تداوم مردسالاری و استثمار بوده، ادیان و مذاهب نیز موقعیت فرودست زنان در جامعه را پیوسته تأیید کرده‌اند، چون که آنان را به صورت مایملک مرد می‌شناسند. ادیان مخالف برابری زن و مرد بوده، در مقابل حضور فعال و برابر زنان با مردان در اجتماع سد ایجاد می‌کنند و تلاش دارند تا آنجا که منافع طبقاتی نظام استثماری اجازه می‌دهد، نقش زن را به ذخیره‌ای برای نیروی کار ارزان در سطح جامعه و خانه داری و تولید مثل تنزل دهند.

دین و مذهب تفکرات خرافی را بین انسانهای مولد و فاقد وسائل تولید رواج داده، چنین تبلیغ می‌کنند که در زندگی فعلی باید بر شرایط موجود تمکین کرده و قانع باشند و به خدا یا باورهای ایده‌آلیستی پناه برند، تا پاداش خود را در زندگی آینده دریافت کنند. رواج ضرب المثل‌هایی که "سرنوشت انسان از ابتدا بر پیشانی او نوشته شده و در دست خدا است" یا شعر معروف حافظ "چون به خلوت می‌روند آن‌کار دیگر می‌کنند" نشان دهنده نقش اغواگری است که هم ادیان و هم مدافعان آنها به این باورها متوسل می‌شوند تا توده های مردم با کمال میل، ستم و استثمار طبقات حاکم را بپذیرند، از زندگی برده وار موجود راضی باشند به‌عصیان نپردازند. البته در تاریخ طبقات استثمارگر نوبا و حتا برای پیشبرد رقابت بین صاحبان وسائل تولید و مبادله، بعضاً برخی از آنها برای استفاده از باورهای مذهبی مردم و جلب پشتیبانی آنها به سوی خود، به حربی مذهب متوسل شده‌اند تا وضعیت موجود را به نفع خویش تغییر دهند. به همین علت هیچ دین یا مذهبی را نمی‌توان یافت که در آن فرقه‌های مختلف به‌وجود نیامده‌باشد.

چنین است که باور مذهبی با مسموم ساختن اذهان توده ها، عملاً به کمک طبقات ارتجاعی شتافته و سلطه آنان را تقویت می‌نماید. در دوران امپریالیسم، مذهب برای بورژوازی

در جامعه را حفظ و تحکیم می‌کند تا تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی بر سر قدرت ثابت، موجه و قانونی باقی بماند.

تفاوت ماهیت دولت سوسیالیستی و دولت طبقات استثمارگر، دو شکل حقوقی با ماهیت کاملاً متفاوت ایجاد می‌کند: حقوق طبقات استثمارگر و حقوق سوسیالیستی پرولتاریا. حقوق کلیه طبقات استثمارگر مثل برده داران، فئودال ها و سرمایه داران بیان اراده آنها و وسیله ای برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی آنان و سرکوب توده زحمتکش است. بدون نابودی و خرد کردن قاطعانه‌ی دستگاه دولتی متعلق به طبقات استثمارگر و جایگزینی آن به وسیله دولت دیکتاتوری پرولتاریا، غیرممکن است که بتوان سیستم قضائی و حقوقی آن دولت را به طرز ریشه‌ای نابود کرد. حقوق سوسیالیستی پرولتاریا بیان اراده‌ی مجموع انسانهای مولد و زحمتکش است که به وسیله طبقه کارگر رهبری می‌شود. حقوق سوسیالیستی ابزار مهمی برای دفاع از انقلاب و ساختمان سوسیالیسم و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا است.

۱- مارکس و انگلس: «مانیفست حزب کمونیست»

دین

دین شکلی از ایدئولوژی موجود در جوامع بوده و عبارت است از بازتاب تخیلی و مسخ شده‌ی طبیعت و جامعه در مغز انسانها. انگلس می‌گوید:

«همه‌ی مذاهب جز بازتاب رؤیا گونه ای از نیروهای خارجی که حضور خود را بر زندگی روزمره‌ی انسان تحمیل می‌نمایند در مغز انسان نمی‌باشند، تصوراتی که در آنها نیروهای زمینی به شکل نیروهای فوق زمینی ظاهر می‌شوند.» (۱)

پیدایش دین ابتدا از آنجا ناشی شد که انسانها در درک و تفسیر پدیده های پیچیده و تغییرات دائمی پدیده های جهان طبیعی، اندک بوده و در برابر مصائب طبیعی قادر به ایستادگی نبودند. بنابراین، آنها به این نتیجه رسیدند که نیروهای فوق زمینی غول آسا و نیرومند بر جهان حکم می‌رانند و به صورتی ذهنی، خدایان متعددی که معرف آب، آتش، رعد و برق، عشق و خشم و... بودند را در نظر مجسم ساختند.

به دنبال آن، با پیدایش و تکامل جوامع طبقاتی، هم انسانهایی که فاقد شناخت درست از بدبختی ها و مصیبت های ناشی از استثمار و ستم طبقاتی بودند و هیچ راهی برای فرار از این رنج ها در مقابل خود نمی‌دیدند، دست استمداد و کمک خواهی به سوی خدایان و ارواح دراز می‌کردند و به تظلم‌خواهی می‌پرداختند و هم طبقات استثمارگر که در طول تاریخ یکی پس از دیگری بر اریکه‌ی قدرت نشسته‌بودند، همواره از مذاهب کهنه و یا نو به خاطر حفظ منافع‌شان حمایت کرده، وضعیت عینی موجود را ناشی از خواست آسمانی قلمداد می‌نمودند. اینان توده های کار و

کوشش متقابل در بالا بردن کیفیت زندگی انسانها استوار گردید، دیگر دموکراسی ضرورت خود را از دست خواهد داد، زیرا دیکتاتوری و دولت طبقاتی که محصول جامعه‌ی طبقاتی بود، زوال خواهد یافت. انگلس در این باره می‌نویسد:

"از هنگامی که دیگر هیچ طبقه‌ی اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد؛ از هنگامی که همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج در تولید است، تصادمات و افراط‌هایی هم که ناشی از این مبارزه است، رخت بر بندد - از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می‌ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً به‌عنوان نماینده‌ی تمام جامعه به‌آن دست می‌زند - یعنی ضبط وسائل تولید به‌نام جامعه - در عین حال آخرین اقدام مستقل وی به‌عنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی، یکی پس از دیگری زائد شده و به‌خودی خود به خواب می‌رود. جای حکومت بر افراد را در اداره‌ی امورشیا و رهبری جریان تولید می‌گیرد. دولت "ملغی" نمی‌شود بلکه زوال می‌یابد." (۲)

۱ - لنین: دولت و انقلاب - آثار منتخب در یک جلد - ص ۵۲۲

۲ - انگلس: همان‌جا.

حقوق

حقوق در واقع چیزی جز اراده طبقه حاکم نیست که به صورت قانون بیان می‌شود. حقوق مجموعه قوانین و مقرراتی است که اعمال افراد را آن گونه که تحت اجبار قدرت دولتی حاکم و به وسیله آن تعریف و تصدیق عملی می‌شوند، تعیین می‌کند. این یک ابزار مهم در خدمت طبقه حاکم برای دفاع، تحکیم و تکامل روابط اجتماعی متناسب با منافع خود و برای اعمال یک دیکتاتوری طبقاتی است.

حقوق نیز مثل دولت محصول و بیان تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیر است. حقوق به وسیله طبقه حاکم و متناسب با منافع وی و جریان مبارزه طبقاتی، تعیین، تصحیح و یا حذف می‌شوند. به همین دلیل است که حقوق به آشکارترین و مستقیم‌ترین شکلی منافع طبقه حاکم را بیان می‌کند. مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست»، در افشای ماهیت طبقاتی حقوق بورژوائی چنین می‌گویند:

«حقوق شما چیزی جز اراده طبقه شما نیست که به صورت قانون درآمده است. اراده ای که محتوی آن به وسیله شرایط مادی موجودیت طبقه شما تعیین می‌شود.» (۱)

حقوق یک بخش مهم روبنای اجتماعی است و به وسیله یک زیربنای اقتصادی معین تعیین می‌شود و به نوبه خود در خدمت آن قرار می‌گیرد. حقوق در آخرین تحلیل روابط اقتصادی موجود



انسانی صاحب اعتبار مورد احترام واقع می‌شود! . به قول میرزاده عشقی: "دزد قانون دزدی از مجرای قانون می‌کند!"

کمونیسم علمی به ما می‌آموزد که هر قاعده‌ی اخلاقی مهر تاریخی خود را با خویش حمل نموده و هیچ اخلاق فوق جوامع انسانی یافت نشده و همه قابل تغییرند و اخلاق مافوق طبقاتی موجود نیست. اخلاق بر اساس یک پایه اقتصادی معین به وجود می‌آید و طبیعتاً به آن نیز خدمت می‌کند. زمانی که پایه اقتصادی مورد نظر تغییر یابد اخلاق نیز ضرورتاً به عنوان موضوعی روبنائی، تغییر می‌یابد و جای خود را به اخلاق دیگری می‌دهد که پایه اقتصادی جدید را بازتاب نماید.

جوهر اخلاق طبقاتی (و در شرایط کنونی اخلاق بورژوائی) خودخواهی بوده و تزویر و ریا خصلت اساسی آن را تشکیل می‌دهد. لکن جوهر اخلاق پرولتاریائی در خدمت جمع بودن است. اخلاق پرولتاریائی خواهان سرنگونی نظام استثمار انسان از انسان است. اسلحه‌ای است در دست پرولتاریا تا به کمک آن تمامی توده‌های زحمتکش را متحد نموده و علیه ستم و استثمار بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر و برای رهایی به پیکار بسیج کند. اخلاق پرولتاری، اخلاق کمونیستی، از انسانها می‌خواهد که از روحیه عشق ورزیدن به کارگران و زحمت‌کشان میهن خود و در عین حال همبستگی به کارگران و زحمت‌کشان جهان (انترناسیونالیسم) برخوردار باشند، کار تولیدی را دوست داشته باشند، از صمیم قلب به انسانهای کار و زحمت خدمت کنند، برای رهایی تمام خلق‌های جهان از زیر استثمار و ستم طبقاتی کوشش نمایند، از مشکلات نهراسند، روحیه انقلابی خود را حفظ کنند و از دنباله‌روی و اطاعت کورکورانه بپرهیزند. انگلس می‌گوید:

«... تمام تئوریهای اخلاقی تاکنون، سرانجام نتیجه شرایط اجتماعی - اقتصادی همان مرحله است. و همان طور که جامعه تا به امروز بر اساس تضاد طبقاتی در حرکت بوده، همان طور هم اخلاق، اخلاقی طبقاتی بوده که یا تسلط و منافع طبقاتی طبقه حاکم را توجیه کرده و یا این‌که هنگامی که طبقه تحت ستم به اندازه کافی قوی بوده، نارضایتی علیه این تسلط و منافع آینده زحمت‌کشان را نمایندگی نموده است. این‌که در مورد اخلاق، نظیر دیگر بخش‌های شناخت انسانی، پیشرفتی صورت پذیرفته، به هیچ وجه مورد شک و تردید نیست. ولی ما هنوز از اخلاق طبقاتی فراتر نرفته ایم. اخلاقی که ورای تضاد طبقاتی و ورای خاطره‌ی این تضاد باشد، اخلاقی واقعاً انسانی، فقط در آن مرحله اجتماعی میسر است که نه تنها تضاد طبقاتی مرتفع شود، بلکه همچنین این تضاد در عملکرد زندگی فراموش شده باشد.» (۱)

۱- انگلس: «آنتی دورینگ»



در برابر دشمنان طبقاتی که از خرافات مذهبی به منظور تخریب روند انقلاب و ساختمان سوسیالیسم استفاده می‌کنند، باید هشجاری فراوان داشت و اعمال آنان را شدیداً افشا نموده و علیه آنها مبارزه‌ای منطقی را پیش برد. زیرا که بسیاری از انسانهای کار و زحمت‌گذاشتند به آسانی اعتقادات مذهبی خود را کنار بگذارند و ضمن احترام به اصل آزادی عقاید، باید به آنها اثبات شود که این باورها از بنیاد نادرستند. در یک حکومت سوسیالیستی مردم از آزادی عقیده برخوردارند. این آزادی شامل دو وجه می‌شود: آزادی اعتقاد مذهبی و همچنین آزادی اعتقاد نداشتن به مذهب، یعنی آزادی لامذهبی. در چنین حکومتی مذهب امر خصوصی افراد خواهد بود و اجازه دخالت در آموزش و پرورش را نخواهد داشت و اعتقاد یا عدم اعتقاد به مذاهب هیچ امتیازی را برای افراد ایجاد نمی‌کند.

۱- انگلس: «آنتی دورینگ»

۲- مارکس: «نقد بر فلسفه حقوق هگل»

اخلاق

اخلاق یکی از اشکال ایدئولوژیک جامعه است. در هر دوره‌ی مشخص از تاریخ جوامع، اخلاق مجموعه قواعد و قراردادهایی است که زندگی عمومی انسانها را هدایت و تنظیم می‌نماید. این قراردادهای در یک جامعه‌ی معین و یک طبقه‌ی معین برای تنظیم اعمال مردم بر حسب دید و منافع آن طبقه‌ی معین پیش‌گذاشته می‌شوند. تحقق این قراردادهای اخلاقی، با تحقق قوانین فرق می‌کند: اخلاق بر خلاف قانون نه با تکیه بر نیروی سرکوب عینی جامعه، بلکه بر مقولات ذهنی (خوبی و بدی، صحیح و ناصحیح و غیره) اعمال می‌شود. همچنین اعتقادات عمومی، بر معتقدات فردی انسانها و حتی بر نیروی عادت تکیه کرده و بدین طریق اعمال انسانها را مورد ارزیابی قرار داده، بر آنها تأثیر گذارده و آنها را محدود می‌سازد.

اخلاق بازتاب هستی اجتماعی است، روبنائی است از یک زیربنای اقتصادی معین، و مقوله‌ای است تاریخی. در جوامع طبقاتی، اخلاق دارای خصلت طبقاتی است. طبقات استثمارگر و طبقات استثمارشونده در این مورد هر کدام بینش خاص خود را دارا هستند. اخلاق طبقات مسلط ابزار ایدئولوژیک آنها برای اعمال و تحکیم دیکتاتوری آنها است. بورژوازی برای فریب توده‌ها همواره خصلت طبقاتی و تاریخی اخلاق را پرده‌پوشی کرده است تا آن‌را نه مدافع منافع استثمارگران خود بلکه مدافع همه بشریت قلمداد کند. وی سعی می‌کند اخلاق خود را «جاودانی»، «برتر» و «خلل‌ناپذیر» وانمود سازد. به‌عنوان مثال در جامعه‌ی طبقاتی دزدی امری غیر اخلاقی به شمار می‌آید، چراکه دزد چیزی را دزدیده که نتیجه‌ی زحمت او نیست. اما در همین جامعه دزدی ثمره‌ی کار دیگران نه تنها به رسمیت شناخته شده، بلکه به مثابه

ایزاری برای به خدمت در آوردن توده‌های مردم این کشورها به کار می‌رود، بلکه وسیله‌ای است برای آرامسازی خشم توده‌ها در مقابل تجاوز و جنگ افروزی. امروز به خصوص تخریب در روند انقلابی جنبش‌های کارگری و دمکراتیک به کمک دین و مذهب به حدی برای انحصارات فرامی‌دهداری ضرورت یافته است که بوش هم مدعی است که در حرکت‌های جنگ طلبانه‌اش از عالم غیب الهام می‌گیرد و حاکمان جمهوری اسلامی مردم رنج‌دیده‌ی ایران را به انتظار ظهور "مهدی موعود" برای ایجاد عدل در جهان حواله می‌دهند. مارکس در جمع‌بندی از نقش دین در طول تاریخ گفته است: «دین افیون توده‌ها است» (۲). این جمله مارکس جوهر ارتجاعی دین را عمیقاً برملا می‌سازد.

دین دشمن آشتی‌ناپذیر درک علمی و لذا ماتریالیستی و شناخت و توضیح پدیده‌های ناشناخته‌ی جهان است. زیرا چنین شناختی موقعیت ممتاز آن را در اذهان و باورهای مردم به خطر می‌اندازد. به همین علت ایده‌آلیست‌های مذهبی در ایران تا آن‌جا که در توان داشته‌اند سعی کرده‌اند فلسفه‌ی ایده‌آلیستی را حتا از معتقدان به دیدگاه‌های غیراسلامی به خدمت گیرند و به مبارزه با رشد و نفوذ جهان بینی ماتریالیسم - دیالکتیکی برخیزند. از آنجا که دین و یا مذهب در ذات خود درک ایده‌آلیستی از جهان دارند، لذا جهان خیالی غیرمادی را بر جهان مادی، ذهن را بر عین و تاریخ اندیشی را بر دیدگاه علمی ارجح می‌پندارند.

در تمام دوران قرون وسطای اروپا، فلسفه «اسکولاستیک» در خدمت تئوریهای کاتولیکها بود. فلسفه‌های متعدد ایده‌آلیستی جدید و معاصر نیز به عنوان پایه، دارای خدا بوده و به شکل تئوریک سعی در مدلل ساختن آن می‌کنند. مذهب و فلسفه ایده‌آلیستی مانعی بر سر راه پیشرفت جامعه و تکامل علمی هستند و هر گونه تکاملی در علوم، ضربه محکم جدیدی بر آنها وارد می‌آورد. فلسفه ایده‌آلیستی شکل و ابزار مهمی در دفاع از دین و مذهب است.

دین و مذهب نیز گرچه به دلیل حاکمیت طبقات استثمارگر در تاریخ عمری طولانی یافته، اما به هیچ وجه یک پدیده ابدی نیست. قوانین مخصوص به خود را در پیدایش، تکامل و زوال دارد. زمانی که جوامع انسانی وارد دوران کمونیسم گردند، طبقات استثمارگر و نفوذ آنها، کاملاً محو خواهند شد و تولید مادی، فرهنگ و علوم به سطح بسیار تکامل یافته‌ای خواهند رسید. در آن هنگام بالاخره بشریت می‌تواند از پیشداوریهای مذهب خلاصی یافته و به تدریج ضرورتاً مذهب نیز راه زوال در پیش خواهد گرفت. اما در دوران تاریخی سوسیالیسم، باید آموزش صبورانه‌ای در قبال خرافات مذهبی که نزد بخشی از مردم یافت می‌شود، اتخاذ نموده، سعی در بالابردن آگاهی و هشجاری آنان در مورد باورهای موجود در جوامع انسانی نمود. در این زمینه به هیچ وجه نباید به روشهای جبری متوسل شد. بالعکس



از نین ... بقیه از صفحه اول

کروپسکیا در سبیری دیدار کرده و با هم ازدواج نمودند.

کتاب «توسعه سرمایه داری در روسیه» از نوشته های اقتصادی وی در همین سال ها است که نتیجه جمع آوری و تحقیق گسترده وی در اقتصاد سرمایه داری روسیه تزاری است.

روش کار و شناخت شناسی وی مانند یک شاگرد وفادار به ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و بر اساس شناخت شناسی انقلابی مارکس شکل گرفته به همین علت نیز از ابتدا دست به ریشه ها برده و به بررسی زیر بنای اقتصادی روسیه، تعیین سمت حرکت جامعه از نظر رشدمناسبات سرمایه داری و بازنگری وظایف کمونیست های روسیه پرداخت.

«... جمع کردن مسایل اقتصادی و سیاسی، یا فعالیت سوسیالیستی و دموکراتیک، در یک واحد کل و در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیک یا مبارزه سیاسی نمی شود، بلکه باعث تقویت آن می گردد، بدین معنی که آن را به منافع واقعی توده های مردم نزدیک می کند، مسایل سیاسی را از "تنگنای اطاق روشنفکران"، به خیابان و محیط کارگران و طبقات زحمت کش می کشاند، به جای ایده های مجرد درباره ستمگری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستمگری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج می کشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار می دهد و بدین طریق این مبارزه را تقویت می نماید. رادیکال روس اغلب تصور می کند وقتی سوسیال دموکرات، به جای این که کارگران پیشرو را علناً و مستقیماً به مبارزه سیاسی دعوت کند، وظیفه توسعه دادن نهضت کارگری و متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را

با ترجمه و مطالعه «مانیفست حزب کمونیست» و مرز بندی با اشکالات نظری سوسیالیست های غیر پرولتاری و اشکال ابتدائی سوسیالیستی، و از جمله سوسیالیسم تخیلی در سال ۱۸۹۴ کتاب «دوستان خلق کیانند و چرا با سوسیال دموکرات ها در جنگند؟» را نوشت.

وی در این کتاب همچنان تحت تاثیر نظرات انقلابی پلخانف قرار داشت که نوشته بود «این آقایان نارودنیک ها تصور می کردند که کاپیتالیسم در روسیه یک نمود اتفاقی است و ماهیت روسیه با کاپیتالیسم تطبیق نمی کند و از این رو پرولتاریا در روسیه رشد و نمو خواهد کرد. این آقایان در خواب خویش تصور می کردند که سوسیالیسم را بدون پرولتاریا به دست خواهند آورد. زیرا آنها خیال می کردند که طبقه ی دهقان تحت رهبری روشنفکران تنها نیروی انقلابی مؤثر را به وجود می آورد و محیط کوچک دموکراسی به عنوان پایه و اساس سوسیالیسم بکار خواهد رفت.»

لنین با درک صحیح از آموزش های مارکس و انگلس در این کتاب و مکرراً در آثار بعدی اش به این نکته تاکید می ورزد که طبقه ی کارگر پیوسته، پیگیرترین و رزمنده ترین طبقه انقلابی بوده و تنها این طبقه است که از نیرویی قاطع در ایجاد تحولات انقلابی برای نجات کل بشریت برخوردار می باشد.

لنین در همین سال با «کروپسکیا» همسرش آشنا شده که این رابطه منجر به ازدواج (۱۸۹۷) و هم‌رزمی طولانی آنان می گردد.

سفر لنین به اروپا و آشنائی وی با کارگران کمونیست اروپائی و کمونیست های تبعیدی روس و جمع بندی این سفر تشکیلات "اتحاد - مبارزه برای رهائی طبقه کارگر" را در روسیه بنیاد نهاد که بعداً به "حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه" تبدیل شد.

پس از هجوم پلیس تزاری به انجمن ها و تشکل های ضد تزاری، لنین نیز در رابطه با تلاش برای انتشار مجله کارگری و تحریکات علیه حکومت تزاری، دستگیر و به ۱۴ ماه حبس محکوم گردید.

وی در مدت زندان نیز دست از مطالعه و تحقیق و بررسی نکشیده و به موازات آن به فعالیت های سیاسی و تشکیلاتی خویش ادامه داد.

در سال ۱۸۹۷ وی به خاطر فعالیت های کمونیستی و ضد حکومتی به سه سال تبعید در مناطق سردسیر و طاقت فرسای سبیری محکوم شد.

پس از ورود وی به سبیری وی دوباره با

دانشگاه های آن دوران مراکز فعالیت های نظری و سازماندهی بر علیه وضعیت موجود بودند و پیوستن لنین به توده دانشجوی قازان بادیگاه تیز، درکی عالی از مسائل و قاطعیت و مصمم بودنش در عمل، موجب رشد شگرف جنبش دانشجوئی گردید.

او با انتخاب رشته حقوق از همان ابتدا دست به فعالیت سیاسی و مطالعه زده و در تشکل های مخفی سیاسی با گرایشات کمونیستی شرکت کرد، پلیس سیاسی تزاری به این فعالیت ها مشکوک شده و وی برای اولین بار در سن هفده سالگی به جرم فعالیت های سیاسی دستگیر و روانه زندان شد. این دستگیری موجب اخراج وی از دانشگاه قازان گردید، پس از چندین ماه وی با استفاده از قانونی توانست دوباره به دانشگاه برگشته و به تحصیلات خود ادامه دهد.

دلبستگی وی به روشننگری از بزرگترین ابعاد شخصیتی لنین بود. وی همواره از این نقطه عزیمت می کرد که روشننگری بدون شفافیت نظری نا ممکن بوده و از همان دوران اولیه فعالیت های سیاسی با پی گیری و پافشاری بر اهمیت آموزش سیاسی خود را برای اهداف و وظایف بزرگتر آماده می کرد.

به همین دلیل در بیوگرافی وی دائماً با فعالیت های نظری و عملی توأم برخورد می کنیم. شرکت فعالانه وی در جلسات آموزشی مارکسیستی در دوران دانشجوئی، داوطلبی وی برای تهیه مطلب و نگارش مقالات، علاقه وی برای فراگیری زبانهای خارجی به ویژه برای ترجمه و تدوین متون کلاسیک و پر ارزش مارکسیستی از دیگر برجستگی های وی بود.

رشد و گسترش ایده های چپ- مارکسیستی در مرزهای غربی امپراتوری روسیه و اوج گرفتن مبارزات کارگری و دانشجوئی در کشورهای غربی، چون پتکی دروازه های آهنین بزرگترین کشور استبدادی اروپا را می کوبید.

لنین نیز تحت تاثیر این شرایط در ارتباط با مارکسیست های روسی که آنان نیز تحت تاثیر «پلخانف»- مارکسیست برجسته روس - در آن دوران بودند، قرار گرفت و به دلیل اعتقاد عمیق به ضرورت حرکت آگاهانه در مبارزات طبقاتی، دفاع از تئوری انقلابی پرولتاریا، چند وجهی بودن و توانائی هایش، جزو کسانی بود که در ترجمه اثر جاویدان مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست» شرکت داشت.

بجز نوشته هایی که با امضای تحریریه منتشر می گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می باشد، دیگر نوشته های مندرج در نشریه رنجبر به امضا های فردی است و مسئولیت آنها با نویسندگانشان می باشد.



خاطر نشان می نماید، این سوسیال دموکرات بدین طریق از دموکراتیسم خود عقب نشینی می نماید و مبارزه سیاسی را به عقب می کشد. ولی اگر هم اینجا عقب نشینی باشد، نظیر آن چیزی است که ضرب المثل فرانسوی می گوید: "باید عقب رفت تا بهتر جهید".

تلاش گسترده لنین در عرصه نظری متوقف نماند و مقالات افشاگرانه وی در رابطه با اکونومیست ها و آن دسته از کمونیست هائی که مبارزه و پیوند انقلابی را محدود به مبارزات اکونومیستی و روزمره طبقه کارگرمی کردند، توانست گرایش انقلابی و صحیح را میان سوسیال دموکرات های کارگری روسیه جا بیندازد.

نگاه لنین نگاهی مرکب و کل گرایانه بود و در مبارزات سیاسی خود، نظام سرمایه داری را نه تنها در روسیه، که در تمامی جهان و نه در اجزای آن بلکه در کل آن نشانه می رفت.

او بر این نکته اعتقاد داشت که تنها پرولتاریاست که می تواند با عمل انقلابی خود به درون واقعیت های اجتماعی رسوخ کند و کلیت آن را دگرگون سازد. و این عمل تنها از مجرای تشکل عناصر آگاه پرولتاریا درحزبی واحد و در پیوند با جنبش های کارگری و دموکراتیک، به طرز درستی می تواند پیش برود.

تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در سال ۱۸۹۸ در مینسک از سوی لنین مورد استقبال قرار گرفت. دور بودن لنین از تمایلات فرقه ای و قرار دادن تمامی توان و نیرویش در خدمت هدف نهائی و انقلابی، وی را از سکناریسم و خود محوری دور می کرد و خشنودی او را از تشکیل حزب سوسیال دموکرات کارگری و اعلام آمادگی برای تبدیل این تشکل به یک سازمان سراسری را تنها می توان چنین درک کرد. اما ایجاد وحدت نظراسولی و اهداف پرولتاریای انقلابی روسیه، نیاز به وحدت روی برنامه و اساسنامه ای بود که مبین حرکت آگاهانه ی پرولتاریا باشد.

لنین تشخیص داد که درکشور استبدادی تزاری رسیدن به وحدت گروه های مختلف و پراکنده ی کارگری، از طریق سازماندهی یک روزنامه سراسری ممکن است. لذا تلاش بعدی لنین مصروف به ایجاد یک روزنامه سراسری در روسیه در راستای ایجاد یک حزب سراسری پیشرو کارگری شد.

تلاش های متعدد قبلی برای ایجاد چنین حزبی سراسری در روسیه به موفقیت منجر نشده بود و از سوئی سرکوب و استبداد عریان

پلیس تزاری مانع رشد تشکل ها و ایجاد یک روزنامه سراسری سوسیالیستی شده بود. انتشار روزنامه "ایسکرا" در مونیخ در سال ۱۹۰۰ سرآغاز سمت گیری جدیدی در سوسیال دموکراسی روسیه بود. این سمت گیری با انتشار "چه باید کرد؟" به کمال رسید و نشان داد که لنین گام های بعدی انقلابی را در سازماندهی می دید. یک تشکیلات زبده ی مخفی در شرق اروپا و روزنامه ای سراسری که با فداکاری و خطر کردن به داخل کشور ارسال می شد و طرح ایجاد یک حزب پرولتری از ویژه گی های برجسته این حرکت نوین بود.

فریاد و ضجه مخالفان حزب سراسری طبقه کارگر به آسمان رسید. سندیکالیست ها و اکونومیست ها مارکسیست های علنی در برابر این نوشته انقلابی به مخالفت پرداخته و آموزش های ماتریالیسم تاریخی و تجارب مبارزات پرولتاریا را در عرصه جهانی مورد حمله قرار دادند.

لنین پس از پیروزی انقلاب اکتبر درمورد ضرورت حزب پیشرو رهبری کننده ی مبارزات پرولتاریا و رد آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر فضل فروشان، نوشت:

" همه می دانند که توده ها به طبقات تقسیم می شوند؛ که توده ها و طبقات را تنها وقتی می توان در نقطه مقابل یکدیگر قرارداد که به طور کلی اکثریت عظیمی را بدون این که بر حسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوری هائی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند؛ که طبقات را معمولا و در اکثر موارد، لاقول در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛ که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه های کم و بیش ثابتی از بااوریته ترین، متنقدترین و مجرب ترین افرادی که برای پرمسئولیت ترین مقامات انتخاب می گردند و پیشوا نامیده می شوند، اداره می گردند. همه ی اینها الفباء است." (بیماری کودکی "چپروی" در کمونیسم - آوریل - مه ۱۹۲۰)

"ضرورت تئوری حزب سازی لنین از طبیعت مبارزه طبقه کارگر برآمده است. جوهر واقعی "حزبی لنینی" در این نکته نهفته است که از درون مبارزات صنفی، سیاسی و ایده نولوژیک طبقه کارگر بخشی از کارگران پیشرو شکل می گیرد که به مبارزه برای تغییر نظام سرمایه داری در کلیتش پرداخته و بادرک عمیق از تئوری و پراتیک انقلابی پرولتاریا در راس جنبش

کارگری برای برچیدن نظام سرمایه داری قرار گرفته و طبقه کارگر را در مبارزاتش روی خط انقلابی به پیش هدایت می کند. بدون حضور چنین حزبی جنبش کارگری در تفرقه باقی مانده و مبارزاتش به کج راه کشیده می شوند.

جمع بندی لنین در این اثر پر ارزش، بررسی جامعه استبداد زده روسیه (رشد سرمایه داری در روسیه ۱۸۹۸) و ارزیابی وضعیت طبقه کارگر این کشور و ارائه آلترناتیو کارگری در برابروانواع گرایشات رفرمیستی و خرده بورژوائی و آنارشویستی می باشد. او به مشکل سازماندهی طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی پرداخته و بر سازماندهی کارگران در حزب خود تاکید می ورزد.

افسانه آگاهی طبقاتی بدون تشکل سیاسی و کسب صرف آگاهی طبقاتی در مبارزات روزمره و کوتاه مدت را به خاک می سپارد و بر حزبی پرولتری و انقلابی تکیه می کند.

چالش دیگر در برابر لنین مبارزه با گرایشات غیر پرولتری و تسلیم طلبانه درون طبقه کارگر و حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود.

لنین از مبارزه ایدئولوژیک درون حزبی دوری نجسته و همواره برای پالایش و افشای نظرات خرده بورژوائی و بورژوائی در داخل حزب پیش قدم بود. احساس مسئولیت و هدف مندی وی در راستای انقلاب پرولتری و سرنگونی سرمایه داری مانع از آن بود که به سازش و مماشات با تجدید نظر طلبی و تسلیم طلبی بپردازد. مقالات و جزوه های متعدد وی بر علیه گرایشات داخلی اکونومیستی، انحلال طلبانه و منشویکی حزب سوسیال دموکرات روسیه موید آن است که از چالش های ایدئولوژیک - سیاسی شانه خالی نمی کرد و برای وحدتی پوشالی و تسلیم طلبانه پیشیزی ارزش قائل نمی شد.

انشعاب اکثریت و اقلیت (بلشویک ها و منشویک ها) درکنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه نشان داد که پا فشاری وی بر مواضع پرولتری و انقلابی آموزه های مارکس تا چه حد صحیح بود و به طور مفصل در کتاب "یک گام به پیش، دوگام به پس" (فوریه - مه ۱۹۰۴) توضیح داده شده اند.

رشد جنبش های انقلابی در سال ۱۹۰۵ موجب بازگشت دوباره لنین به روسیه شد، علیرغم گسترش شورش های دهقانی و اعتصابات کارگری، اپورتونیستها روی اعتصابات و سازماندهی علنی تاکید



می‌کردند، لنین با دور اندیشی بر تدارک انقلاب و سرنگونی قهر آمیز تزاریسیم پافشاری می‌کرد. لنین با درک عمیق از ماهیت انقلاب دموکراتیک در روسیه که سرنگونی مناسبات حاکم فئودالی و نمایندهی آن تزاریسیم را مدنظر داشت، معتقد بود که این انقلاب هم به نفع پرولتاریا است و هم به نفع بورژوازی. پرولتاریا در این انقلاب شرکت کرده و می‌کوشد تا رهبری توده‌ها را به دست بیاورد، تا بتواند انقلاب را ادامه داده و نظام استثمار مبنی بر کارمزدی را براندازد و مهر خود را بر انقلاب بزند، و یا نسبت به آن پاسیو مانده و یا همدست بورژوازی گردد و انقلاب ناتمام بماند. (دوکاتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - ژوئن ژوئیه ۱۹۰۵)

پس از سرکوب قیام‌ها توسط حکومت تزاری و تنگ‌تر شدن حلقه پلیسی امنیتی در اطراف لنین، وی با گذرنامه جعلی سنت پترزبورگ را به مقصد فنلاند ترک کرد. وی پس از خروج از روسیه به جمع بندی قیام پرداخت و تلاش خود را متوجه مبارزه با گرایش بورژوائی - منشویکی درون حزب کرد.

از آثار این دوره می‌توان به "سخنرانی درباره انقلاب ۱۹۰۵"، "درس‌های قیام مسکو" و "درس‌های انقلاب" اشاره کرد. پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ و پیروزی ارتجاع تزاری (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) احزاب انقلابی و اپوزیسیون درهم شکسته شدند و درحالی که تحریف آموزشهای مارکسیسم و تهی کردن آن از محتوای انقلابی و طبقاتی اش دامن زده می‌شد لنین به دفاع از مارکسیسم و بینش ماتریالیسم - دیالکتیکی در برابر انحرافات رویزیونیستی و ایده‌آلیستی پرداخت. انحلال طلبی و فرار از مبارزه‌ی متشکل و انشعاب‌گری مُد روز شده بود، تحت رهبری لنین بلشویکها دست به عقب نشینی منظمی زدند و با تلفیق کارمخفی و علنی و بیرون کردن عناصر عبارت پرداز منشویک از حزب، توانستند وحدت تشکیلاتی خود را علارغم ضربه‌هایی که خورده بودند، حفظ کنند. پس از این دوره تدریجا در فاصله‌ی سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۱۴ باردیگر دوران اعتلای جنبش کارگری و دموکراتیک شروع شد. و حزب لنین بیشتر از هر تشکل دیگر با ابتکار عمل، مبارزه علیه تزاریسیم را پیش برد

از مهمترین مراحل زندگی سیاسی لنین می‌توان مخالفت انقلابی و انترناسیونالیستی وی با جنگ امپریالیستی اول و ارائه آلترناتیو پرولتری، مبارزه با شووینیسم امپریالیستی

در جنگ و صلحی دموکراتیک را نام برد. لنین نه تنها به مبارزه نظری و عملی بر علیه گرایشات تسلیم طلبانه پرداخت بلکه در سال‌های جنگ نظرات معتبری پیرامون رشد سرمایه داری جهانی را جمع بندی و به رشته تحریر درآورد که در کتاب معروف او تحت عنوان "امپریالیسم، به مثابه عالی‌ترین مرحله رشد سرمایه‌داری" فرموله شد که برای اولین بار در سال ۱۹۱۶ منتشر گردید. جان بلامی فوستر در مقاله "کشف و بازگشایی امپریالیسم" با درایت خاصی به بررسی این کتاب پرداخته و می‌نویسد: هدف اصلی لنین از نوشتن این اثر، آن بود که رقابت‌های موجود میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی را که به جنگ جهانی اول منجر شده بود، توضیح دهد. اما لنین در جریان بسط و توسعه نظرات خود، امپریالیسم را به سرمایه‌داری انحصاری ربط داده و چنین استدلال نمود که: "در خلاصه‌ترین شکل، امپریالیسم را می‌توان مرحله انحصاری سرمایه‌داری تعریف کرد". او در همین راستا، یک سلسله فاکتورهای اقتصادی را مورد مذاقه قرار داد که خیلی گسترده‌تر و عمیق‌تر از مساله "توزیع ناقص درآمد" و یا وجود "اهداف و انگیزه‌های سودجویانه‌ی یکسری موسسات انحصاری مشخص"، بود و موضوعاتی از این فراتر را در بر می‌گرفت. از نقطه نظر لنین، سرمایه‌داری انحصاری به مثابه مرحله نوبنی در نظر گرفته می‌شد که از سرمایه‌داری رقابتی و به اصطلاح از عصر رقابت آزاد، فراتر می‌رفت؛ مرحله‌ی نوبنی که در آن سرمایه‌ی مالی - که حاصل ادغام موسسات صنعتی و سرمایه بانکی است - هم عرصه‌ی اقتصاد و هم عرصه‌ی سیاست؛ یعنی دولت را به تسلط خود در می‌آورد. نیز آن که در این مرحله، رقابت از بین نمی‌رود اما عمدتاً به شکل رقابت میان شمار معدودی از موسسات عظیم اقتصادی که قادرند بخش‌های بزرگی از اقتصاد ملی و بین‌الملل را به کنترل خود در آورند، بروز پیدا کرده و تداوم می‌یابد. از این زوایه، سرمایه‌داری انحصاری از رقابت‌های امپریالیستی - که عموماً به صورت مبارزه برای دستیابی به کنترل بر بازارهای جهانی متبلور می‌گردند - جدایی‌ناپذیر بوده و غیر قابل تفکیک می‌باشد.

مبارزه نفس گیر وی بر علیه سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی (سوسیال - شوونیست‌ها) و مماشات جویان روسی (سانتریست‌ها) از معتبرترین اسناد جنبش کمونیستی و نشان دهنده گرایش آشکار وی به انترناسیونالیسم پرولتری و تاکید وی بر

مبارزه ای بین المللی بود. "ما می‌گوئیم: جنگی که دولتهای سرمایه داری به راه انداخته اند، فقط با انقلاب کارگران به پایان خواهد رسید. کسانی که به جنبش سوسیالیستی علاقه مندند، باید بیانییه ۱۹۱۲ بال را که یک دل و یک زبان، مورد تصویب همه احزاب سوسیالیست دنیا قرار گرفته بخوانند، بیانییه ای که در روزنامه ما پرودا چاپ شد، بیانییه ای که حالا نمی‌توان در هیچ یک از کشورهای متخاصم، نه بریتانیای «آزاد» و نه فرانسه جمهوریخواه، چاپش کرد زیرا حقیقت جنگ را پیش از جنگ بیان کرد و گفت که در نتیجه رقابت کاپیتالیستی، میان بریتانیا و آلمان جنگ به پا خواهد شد. گفت که آن قدر باروت انبار شده که تفنگ‌ها خود به خود به شلیک خواهند افتاد. به ما گفت که علت جنگ چیست، و گفت که جنگ به انقلاب پرولتری ختم خواهد شد. از این رو، ما به سوسیالیستهایی که این بیانییه را امضا کردند و سپس در کنار دولتهای سرمایه داری‌شان جای گرفتند، می‌گوئیم به سوسیالیسم خیانت کرده اند. میان سوسیالیستهای سراسر دنیا شکاف افتاده است. بعضی وارد کابینه‌ها شده اند و عده ای در زندانند» (جنگ و انقلاب)

لنین با مخالفت خویش با جنگ امپریالیستی و دفاع از منافع پرولتاریا و توده‌های زحمت کش، دفاع از «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، مخالفت با الحاق طلبی، مبارزه با اپورتونیسیم احزاب انترناسیونال دوم و تلاش پیگیر برای متحد کردن احزاب و سازمانهای چپ اروپائی و عدم همکاری با بورژوازی امپریالیستی در جریان جنگ، نشان داد که تاچه حد ژرف‌اندیشانه نفوذ اندیشه‌های بورژوازی در درون احزاب سوسیال دموکراسی را خطرناک دانسته و این نظرات تا چه حدی می‌توانند خیانت بار باشند. لنین نام‌های بزرگی مانند پلخانف، کائوتسکی را که به دلیل درک غلط از اوضاع و ضعف‌شان در تلفیق تئوری مارکسیسم با شرایط مشخص اوضاع جهان، به همکاری و هم سوئی با سیاست‌های امپریالیستی و شووینیستی‌کشانده شدند و نظرات افراذی نظیر تروتسکی را، که در تئوری موضع به ظاهر چپ گرفته و در عمل بین دوصندلی نشسته، به آشفته‌فکری دامن زده و با منشویکها همکاری می‌کرد، افشا می‌نمود.

حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تحت رهبری لنین از چنان اعتبار نظری و عملی برخوردار بود که توانست در سالهای جنگ جهانی اول،



لنین براین امید بود که جنگ امپریالیستی اول زمینه را برای ادامه‌ی انقلاب در اروپا مساعد خواهد کرد. اما همکاری مستقیم سوسیال دموکراسی با امپریالیستها در جریان جنگ و شکست قیامهای کارگری در آلمان و مجارستان، بیش از پیش لنین را متقاعد نمود که پیشبردن انقلاب سوسیالیستی در روسیه و ساختمان سوسیالیسم با معضلات مهمی روبه‌رو خواهد شد.

لنین با نوشتن کتابهای پایه‌ای نظیر "دولت و انقلاب"، "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، "چپ روی مرض کودکانه در کمونیسم"، "طرد رویزیونیسم کهن برنشتاین - کائوتسکی... از یک سو، و ایجاد انترناسیونال سوم (کمونیستی) و تلاش برای حفظ وحدت اصولی در حزب از طریق طرد فراکسیونیسیم و تکیه روی مرکزیت دموکراتیک، و جمع‌بندی قدم به قدم تجارب در زمینه‌ی ساختمان سوسیالیسم، دفاع از انقلابات ضدفئودالی - ضد امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه، گنجینه‌ای بزرگ برای آموزش کمونیستها و پرولتاریای جهانی فراهم ساخت. اما بروز نظرات اپورتونیستی راست و چپ که در شرایط قبل از کسب قدرت صدمات ویرانگر نداشتند، پس از کسب قدرت با کارشکنی‌هایی که صورت می‌دادند، به تخریب دژ سوسیالیسم از درون کمک موثری نمودند که موجودیت قدرت پرولتاریا را شدیداً به خطر می‌انداخت. مقاومت بورژوازی و خرده بورژوازی داخلی، هم راه با فشار بورژوازی بین‌المللی از یک سو و مبارزه‌ی دیدگاههای اپورتونیستی و رویزیونیستی در درون حزب و به ویژه در سطح رهبری، مغز انقلاب را از اندیشیدن و رهبری درست باز داشته و انقلاب تدریجاً به جاده‌ی انحطاط افتاد

امروز در جنبش کمونیستی ایران، گرچه بسیاری از تشکلهای خود را پیروان اندیشه‌های کمونیسم علمی و مشخصاً لنین ذکر می‌کنند، اما نه وحدت پیشاهنگان پرولتاریا در حزب واحد را می‌پذیرند و نه برای آن تلاش می‌کنند، بلکه خود را مرکز عالم تصور می‌نمایند؛ نه درک درستی از معضلات انقلاب در کشورهای عقب مانده و ماهیت جهان‌خواهی امپریالیسم دارند؛ نه حقوق دموکراتیک ملل تحت ستم را در تعیین سرنوشت خویش می‌پذیرند؛ نه قادر به ایجاد پیوندی فشرده با طبقه‌ی کارگر و توده‌ها هستند؛ نه به تحریف‌کننده‌گان تئوری انقلابی پرولتاریا حساسیت نشان می‌دهند؛ نه به تجربه‌ی انقلاب در کشورهای پیرامونی تحت رهبری پرولتاریا ذره‌ای ارزش

نماینده‌گان کارگران و سربازان روسیه در ژوئن ۱۹۱۷ و آغاز سرکوب کارگران توسط دولت موقت، مواضع حزب بلشویک را در مورد مسئله ارضی، مسئله ملی و ماهیت طبقاتی دولت موقت و ادعای پیروی آن از دموکراسی انقلابی و پرده پوشی ترکیب طبقاتی شوراهای سازشکار و نقش آنها در انقلاب، روشن نمود و تاکید کرد که دموکراسی انقلابی درگرو به قدرت رسیدن شوراهائی است که علیه بورژوازی به‌پا خیزند.

ماهیت دولت موقت در عدم برقراری صلح و بروز فقر و فلاکت و قحطی و سرکوب بلشویکها، از یک سو باعث شد تا ماهیت آن در میان توده‌ها هرچه بیشتر روشن شود و از سوی دیگر با رشد نفوذ بلشویکها در میان توده‌ها زمینه برای سرنگونی آن دولت فراهم شد.

تدارکات سیاسی و تشکیلاتی برای انجام قیام سریعاً صورت گرفت و در ۲۴ اکتبر (۶ نوامبر) ۱۹۱۷ با تسخیر کاخ زمستانی تزار در پترزبورگ، شرایط برای کسب قدرت توسط پرولتاریا فراهم شد. اما مقاومت نیروهای ارتجاعی، جنگ داخلی را به میان آورد که همراه با ویرانیهای ناشی از جنگ بین‌المللی اول امپریالیستی، درهم شکسته شدن انقلاب توسط ارتش درنده‌ی آلمان و تحمیل قرارداد صلح کاملاً شاقی و قبول اجباری آن برای حفظ دولت پرولتاریا، کمک ضدانقلاب جهانی به ارتشهای سفید و محاصره‌ی شوروی، مقاومت کولاکها (دهقانان ثروتمند معروف به بورژوازی ده)، ادامه‌ی قحطی و کارشکنی بورژوازی شکست خورده در امر سوسیالیستی کردن مناسبات در عرصه‌ی مالکیت بروسایل تولید و مبادله و... در کشوری که از نظر رشد اقتصادی هنوز بسیار عقب مانده بود، فاجعه‌ای در برابر دولت پرولتری مطرح کرد که حزب کمونیست (بلشویک) روسیه را در شرایط فقدان تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم با مشکلات عظیمی روبه‌رو ساخت. تکیه بر کار داوطلبانه‌ی کمونیستی (شنبه‌های کمونیستی)، استفاده‌ی موقت از مناسبات سرمایه‌داری بوروکراتیک (سیاست اقتصادی نوین معروف به نپ) و تاحدی بقای بازار عرضه و تقاضا، در عین حال ایجاد کنترل کارگری، از بین بردن تدریجی امتیازات بورژوازی و... مجموعه تلاشهای عظیمی بود که برای حل تضادهای بغرنج جامعه‌ی جوان شوروی تحت رهبری لنین صورت گرفت.

باتوجه به خصلت جهانی انقلاب پرولتاریائی،

در مبارزه با اپورتونیسم انترناسیونال دوم و مخالفت با جنگ طلبی امپریالیستی، در راس جنبش جهانی کمونیستی قرار گیرد. دفاع قاطعانه از مارکسیسم، تبحر در به‌کارگیری تاکتیکهای درست و نرمش‌پذیر در عمل و جلب کارگران و دهقانان و روشن‌فکران انقلابی روسیه به سوی خود در مبارزه‌ی طبقاتی حاد علیه تزاریسیم، امپریالیسم، بورژوازی لیبرال روسیه و خرده بورژوازی متزلزل آن؛ تحلیل از تضادهای جهان در عصر امپریالیسم و به‌وجود آمدن حلقه‌های ضعیف در زنجیر جهانی اسارت امپریالیستی و این‌که جنگ امپریالیستی باعث حدت بی‌سابقه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی می‌گردد، انجام انقلاب پیرومند پرولتاریائی را ممکن دانست. با انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ روسیه و سرنگونی تزاریسیم، قدرت دولتی به دست احزاب بورژوائی لیبرال و خرده بورژوائی افتاد. دولت موقت جدید بر اساس منافع طبقاتی‌اش قادر به پایان دادن به جنگ امپریالیستی، پایان دادن به نظام فئودالی و جواب به خواست توده‌های وسیع کارگر، دهقان و سربازان نبود که نمی‌خواستند گوشت دم توپ بورژوازی تازه به قدرت رسیده شوند. لنین در نامه نخست (نامه‌هایی از دور - ۷ (۲۰) مارس ۱۹۱۷) که از سوئیس به روزنامه پرودا فرستاده بود، پایان نخستین مرحله‌ی انقلاب را یادآوری کرده و پس از ورود به روسیه (۳ آوریل ۱۹۱۷) در پتروگراد، طی اجلاسی در ۴ (۱۷) آوریل تحت عنوان «راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر» که به تظاهرات آوریل معروف است، تدارک تعرض پرولتاریا به بورژوازی روسیه (مرحله‌ی دوم انقلاب) برای کسب قدرت و استقرار حکومت شوراهای را مطرح ساخت.

گرچه شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان به مثابه قدرت دوگانه‌ای پس از انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ از اتوریته‌ی زیادی برخوردار بودند، اما دولت موقت بورژوائی با کمک منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی که به ترتیب در میان شوراهای کارگری و شوراهای دهقانی نفوذ داشتند، در صدد بود که با انجام انتخابات مجلس موسسان بتواند چنان قانون و دولتی را بر سر کار بیاورد که مدافع نظام سرمایه داری باشد. لنین در هفتمین کنگره کشوری حزب سوسیال دموکرات (بلشویک) روسیه در آوریل و سپس در نخستین کنگره کشوری نماینده‌گان دهقانان روسیه در ماه مه و سپس در نخستین کنگره کشوری شوراهای



قائلند و...

در نتیجه در جنبش کمونیستی و کارگری ایران، در تداوم تشنت نظری و تفرقه‌ی سازمانی به شدت سهیم می‌باشند. باشد که شاگردان مکتب کمونیسم علمی آموزشهای لنین را که جمع بندی از پراتیک پرولتاریای روسیه و جهان است، با دقت آموخته و به کاربرند که به طور خلاصه عبارت است از:

محکم به دست گرفتن تئوری انقلاب، از طریق دفاع قاطعانه از آن، تلفیق آن با شرایط مشخص از طریق ایجاد حزب واحد پیشرو پرولتاریا متکی بر مرکزیت دموکراتیک، قرار گرفتن در صف اول مبارزه، ایجاد پیوند فشرده با توده‌های کارگر و زحمت کش و جنبشهای توده‌ای، جمع بندی قدم به قدم از پراتیک پرولتاریا و خود و به کار بستن انتقاد و انتقاد از خود جهت تصحیح نارسائی‌ها و...

مجید ابراهیمی - ۱۹ آوریل ۲۰۰۸



ویرانگری... بقیه از صفحه آخر

بومیان و ساکنین اصلی استرالیا، زلاند جدید، تاسمانی و... را در مستعمرات خود مجاز می‌دانستند.

در ایالات متحده‌ی آمریکا، قتل عام و نسل کشی سرخپوستان آمریکائی که در اواسط قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم به اوج خود رسید، تعداد جمعیت آنان را بیش از ده میلیون تقلیل داد. به علت قتل عام سرخپوستان و یا طی سرکوب مقاومت هایشان، نظام ننگین برده داری سیاه پوستان آفریقائی به ضرورتی اجتناب ناپذیر در سرمایه داری مرکانتالیستی تبدیل شد تا جهت کار در مناطق حاصلخیز آمریکای شمالی، جای‌گزین بومیان سرخپوست شوند. امروز هیچ کس تردیدی در انگیزه های واقعی تمام این حوادث وحشتناک ندارد و هیچ کس (شاید به استثنای تعدادی از نژاد پرستان که وقوع نسل کشی سرخپوستان و ماهیت و خصلت ننگین برده داری سیاهان را هنوز هم انکار و یا توجیه می‌کنند) نیست که به رابطه‌ی تنگاتنگ چنین فجایعی با گسترش سرمایه داری تجاری آگاه نباشد. اما اکثریت عظیمی از اروپائیان آن دوران، کشتارهای رایج در اروپا را قبول داشتند و چنین فجایعی را در دیگر مناطق

جهان مجاز و ضروری دانسته و یا با کمی تعدیل مورد توجیه قرار می‌دادند. ویرانگری ها و فجایع دوران مرکانتالیستی سرمایه داری بالاخره منجر به پیدایش و فعالیت های آزادی طلبی شد که در این وقایع تردید کرده و آنها را محکوم می دانستند. انقلاب آمریکا (جنگ های استقلال طلبانه‌ی آمریکا ۱۷۷۶-۱۷۸۷ میلادی) که این همه از سوی انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه مورد تمجید قرار گرفت و مترقی و ضد نظام جهانی، یک انقلاب سیاسی محدودی بود که هیچ برد اجتماعی نداشت. مستعمره نشینان سیزده، مستعمره اولیه، (ویرجینیا، مرلند، ماساچوست و...) در قیام خود علیه دستگاه سلطنتی-امپراطوری انگلیس به هیچ وجه قصد متحول ساختن روابط اقتصادی و اجتماعی را نداشتند و تنها می‌خواستند که دستاوردهای پرمفعت خود را که عموماً از تاراج و غارت زندگی بومیان آمریکائی کسب کرده بودند، برای خودشان نگهدارند تا از آن پس مجبور نباشند که بخشی از آنها را با طبقه حاکم در سرزمین اجدادی خود (عمد تا انگلستان) سهیم باشند. هدف آنها بعد از یازده سال جنگ در سال ۱۷۸۷ به آن رسیدند، پیش از هر چیز تصاحب سرزمین های بیشتر و گسترش متصرفاتشان بطرف غرب (میشیگان، ویسکانسین، داکوتا و...)، نواحی ساحلی اقیانوس کبیر (مثل ایالت واشنگتن، اوریکان، کالیفرنیا و...) و جنوب غربی (تکراس، اوکلاهما و آریزونا و...) آمریکای پهناور بود. چنین برنامه و هدفی، مستعمره نشینان آمریکا را (که بعد از نزدیک به صد سال به هسته اصلی امپریالیسم آمریکا تبدیل ساخت) ملتزم می‌ساخت تا در پروسه مستعمره گشائی خود نسل سرخپوستان را که نزدیک به ۳۰ هزار سال پیش با عبور از تنگه برینگ (که آن زمان به‌خاطر یخ بندان قابل عبور نبود) از تپه های آسیای شمالی وارد قاره آمریکا شده بودند، بوسیله نسل‌کشی و قتل عام های متنوع منقرض سازند. رواج برده داری از طریق ربودن و اسارت میلیون ها سیاه پوست آفریقائی به‌ویژه از مناطق ساحلی اقیانوس اطلس (غرب آفریقا) و تثبیت نظام برده داری نیز در چهار چوب این مستعمره سازی تنظیم و پیاده گشت.

رهبران و پدران معنوی (پدران موسس) انقلاب و استقلال آمریکا خود صاحبان برده بودند و در بینش و داوری‌هایشان در این زمینه هیچ‌گونه تزلزلی به‌خود راه نمی‌دادند. آنها در نشست تاریخی خود در کنگره فیلادلفیا در سال ۱۷۸۷ متفق القول اعلام

کردند که در آمریکای "مستقل" کسی واجد شرایط برای انتخاب شدن و انتخاب کردن به مقامات دولتی است که "مرد سفید پوست برده دار" باشد. تقریباً یک قرن دیگر می‌بایستی سپری می‌شد تا نظام برده داری از طرف بورژوازی تجاری و کلان فئودالهای حاکم در سال ۱۸۶۵ (بعد از پایان جنگ داخلی آمریکا ۱۸۶۱-۱۸۶۵) ملغی گردد. باز هم یک قرن دیگر لازم بود تا سیاه پوستان آمریکا بعد از مبارزات گسترده و توده ای و دادن هزاران قربانی به حداقل حقوق شهروندی خود در سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ دست یابند. با اینکه در آن دوره هیئت حاکمه آمریکا به‌خاطر در غلتیدن در باتلاق جنگ ویتنام و کاهش موقعیت و پرستیژ امپریالیستی خود حاضر شد که یک سری امتیازات ابتدائی و حقوق مدنی را به سیاه پوستان "اعطاء" کند ولی در نژاد پرستی عمیق فرهنگ حاکم انشقاقی روی نداد. به‌طوری‌که امروز بعد از گذشت متجاوز از چهل و پنج سال از آن دوران، به قول کرنول وست محقق سوسیالیست و جامعه شناس آمریکائی، با اینکه "طبقه تعیین کننده است" ولیکن هنوز هم "مسئله نژاد مطرح است."

انقلابهای استقلال طلبانه اسپانیائی نیز در کشورهای آمریکای جنوبی دقیقاً دارای همان ویژگی هائی بود که انقلاب آمریکائی در ایالات متحده. فرزندان و اخلاف اسپانیائی ها، فرانسوی ها و پرتغالی های مستعمره نشین که غالباً از آریستوکراتهای سفید پوست بوده و در مستعمرات بدنیا آمده بودند، از نظام سلطنتی امپراطوری اسپانیا در کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی خلع ید کردند تا به‌طور مستقل به سیاق مستعمره نشینان ایالات متحده به استثمار و تاراج بومیان سرخ پوست ادامه دهند. بنابراین باز هم می‌بایست یک قرن بگذرد تا انقلاب حوزه مارتی در کوبا، سیمون بولیوار در کلمبیا و ونزوئلا در نیمه دوم قرن نوزدهم و انقلاب مکزیک در ۱۹۱۱ تحت رهبری امیلیانو زاپاتا و سپس در ادامه آن نیم قرن بعد با انقلاب کوبا (۱۹۵۹) کشورهای آمریکای لاتین خروج و عبور واقعی را از جهنم "نظام ۱۴۹۲" (نظام آمیخته از برده داری و فئودالیسم و سرمایه داری تجاری که بعد از فتح و غارت آمریکا توسط کریستف کلمب و اخلافش در قاره آمریکا شکل گرفت و نزدیک به ۴۵۰ سال به موجودیت خود ادامه داد) آغاز کند.

ویژگی های ویرانگری در عصر

صنعتی و انحصاری





مرحله و فاز دوم ویرانگریهای سرمایه داری در جهان بعد از وقوع انقلاب صنعتی و بر اساس «گشایش بازار» در کشورهای مستعمره در نیمه دوم قرن هیجدهم آغاز گشت. در این فاز فرمانبردار ساختن مستعمرات آسیائی، آفریقائی، جزایر دریای کارائیب (در قاره آمریکا) و جزایر متعدد و متنوع قاره اقیانوسیه در جهت «گشایش» بازار برای ازدیاد انباشت سرمایه به هدف معین و مشخص استعمار گران تبدیل گشت. گشایش بازار - به طور نمونه اجباری ساختن مصرف تریاک در چین توسط استعمارگران انگلیسی بعد از اعمال جنگ های بیست ساله علیه کشور چین و تصاحب منابع طبیعی آن قاره ها - انگیزه های واقعی سرمایه داران صنعتی را تشکیل می دادند. ولی یکبار دیگر ما شاهد این امر هستیم که اذهان روشن فکری و فعال اروپائی در این سالها (۱۷۸۰-۱۸۰۰) حتی بخشی از جنبش کارگری درون انترناسیونال دوم، چنین واقعیات ویرانگری را ندیدند و دوباره مثل اروپائیان دوره سرمایه داری مرکانتالیستی، گفتمان قانونگذار سرمایه را پذیرا شدند. این بار مضمون اصلی گفتمان «ماموریت تمدن ساز» بورژوازی در مناطق «نیمه متمدن» و «نیمه وحشی» غیر اروپائی و «غیر غربی» بود. سریل رودز و دیگر استعمارگران این دوران به عنوان وفادارترین و با اعتمادترین نگهبانان نظام سرمایه داری صنعتی به خاطر اجتناب از انقلاب اجتماعی در انگلستان برای فتح بیشتر و کامل مستعمرات غیر اروپائی در آسیا و آفریقا (کشورهای فعلی آفریقا جنوبی - سرزمین آرانیا - نامیبیا) بعد از فتح و تاراج کشورهای زامبیا و زیمبابوی آنها تحت نام «رودزیا» تا سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۷۹ جزو مستعمرات امپراطوری انگلستان ساخت. رودز که در ژوئیه ۱۸۵۳ به دنیا آمد و در مارس ۱۹۰۲ بدرود زندگی گفت، شعار معروفش این بود «تحقق این همه کار در زمانی کوتاه»

شایان توجه است که در این مدت زمان (۱۸۵۳-۱۹۰۲) امپراطوری انگلستان از شمال آفریقا (از مصر، سودان و...) گرفته تا دماغه کاپ در جنوب آن قاره (آفریقا جنوبی، سوازیلند و...) را به مستعمرات خود تبدیل ساخت. به طوریکه یک فرد که دارای پاسپورت انگلیسی بود می توانست بدون روادید از شهر قاهره (شمالی ترین شهر آفریقا) تا شهر و بندر ژوهانسبورگ (جنوبی ترین شهر آفریقا) سفر کند. البته در این دوره صداهای معترض علیه

ویرانگری سرمایه داری و امپریالیسم از کمون پاریس (۱۸۷۱) گرفته تا ظهور بلشویک ها (۱۹۰۳) بلند می شد که انعکاس چندانی تا وقوع انقلاب بلشویکی در ۱۹۱۷ نداشت. این دوره از ویرانگریها سر منشاء مسائلی میرم و حیاتی شد که بشریت هرگز با آن روبرو نگشته بود: رابطه نا برابر بین مردمان جهان و تقسیم جهان به دو بخش توسعه یافته و توسعه نیافته. شکاف عظیمی که نابرابری بین مردمان جهان را از یک به دو حداکثر در سال ۱۸۰۰، به رابطه یک به شصت در نیمه قرن بیستم رساند.

با ورود سرمایه داری به عصر انحصارات مالی امپریالیستی رابطه نابرابر بین مردمان عمیق بیشتری یافته و توسعه نیافته گی کشورهای پیرامونی در هم آمیخته گشت. در این دوره که هنوز هم ادامه دارد، جمعیت مراکز ذینفع نظام (کشورهای متروپل سرمایه داری) تنها شامل ۲۰٪ مردم جهان شد. پیشرفت های شگرف سرمایه داری در این دوره در عین حال موجب منازعات خشونت بار بی سابقه (جنگ اول جهانی، جنگ دوم جهانی و...) بین خود قدرتهای امپریالیستی گشت. تعمیق نابرابریهای ویرانگر از یک سو و اشتعال جنگهای جهانی امپریالیستی از سوی دیگر شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی در روسیه و چین و اوجگیری جنبش های آزادیبخش در کشورهای در بند (مستعمراتی و نیمه مستعمراتی) فراهم ساخت. این انقلابات و جنبش ها به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، نزدیک به نیم قرن عقب نشینی، و دادن امتیازات را به کشورهای امپریالیستی تحمیل کردند. ولی این نرمش پذیری از طرف کشورهای امپریالیستی که یکی از ویژگی های اساسی سرمایه داری است، موجب تشویق این توهم شد که سرانجام سرمایه داری «راه مدارا» در پیش گرفته و چون «عقلای» نظام به «تمدن» دست یافته اند پس تحت شرایطی همزیستی مسالمت آمیز بین نظام جهانی و قربانیانش امکان دارد. ولی تاریخ دوباره نشان داد که منطق حرکت سرمایه که گسترش امپریالیستی و پرورس جهانی شدن را به نظام دیکته کرده و ضروری می سازد، دوباره نیروهایی را به وجود آورد که آنها را علیه انقلابات سوسیالیستی و جنبش های آزادیبخش ملی سازمان داد و به کار بست.

باید اذعان کرد که هم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و هم انقلاب ۱۹۴۷ چین اجرای وظایفی (که بالاخره منجر به گسست کامل از نظام سرمایه شده و گذار از شرایط سرمایه

داری را متحقق ساخت) را متقبل گشتند که در واقع از عهده آن ها بر نیامدند. لاجرم انقلاب روسیه، بعد از فرازو نشیب هایش سرانجام منجر به فروپاشی و تجزیه شوروی و انقلاب چین نیز به همین منوال منجر به احیاء و بازسازی سرمایه داری در چین گشت. با این وجود پیشرفت هایی که در این انقلابات تحقق یافت، نماد زنده برای آیندگان گشت زیرا آنها بذر آرمان برابری انسانها و آزادی از خود بیگانگی (والغای از خود بیگانگی ناشی از نظام جهانی سرمایه) را در قلب طرح های شان کاشته بودند که جوانه های زودرس آنها را در دست آوردهای آن انقلابات مشاهده می توان کرد. به همین منوال، با اینکه جنبش های آزادیبخش ملی در کشورهای سه قاره بعد از نزدیک به نیم قرن مبارزه فروپاشیده و از بین رفتند ولی در جریان مقاومت های خود علیه نظام جهانی به موقعیت هایی دست یافتند که ذکر آنها حائز اهمیت است. جنبش های آزادیبخش در فردای پایان جنگ جهانی دوم استقلال سیاسی ملت - دولت های آسیائی و آفریقائی به چنگ آوردند. آنها نه تنها به نظام استعمار کهن خاتمه دادند بلکه به گسترش سرمایه داری و امپریالیستی اروپای آتلانتیک نیز که در تاریخ ۱۴۹۲ با فتح قاره آمریکا توسط کریستف کلمب آغاز گشته و نزدیک به چهارصد سال دوام آورده بود، پایان دادند. درست است که فروپاشی «نظام اروپائی ۱۴۹۲» (استعمار کهن) مطمئناً در اواخر قرن هیجدهم (۱۷۷۶-۱۷۸۷) با استقلال آمریکا آغاز شده بود، ولی چنین موردی صرفاً جنبه ظاهری و کمی داشت. زیرا استقلال آمریکا توسط بومیان که مورد هجوم و تاراج اروپائیان قرار گرفته بودند، تحقق نیافته بود. این استقلال توسط مستعمره سازان و مهاجرینی به منصفه ظهور رسیده بود که خواستشان (که به مقدار قابل ملاحظه ای در آمریکا شمالی = ممالک متحده و کانادا = به تحقق پیوست) تبدیل قاره آمریکا به یک اروپای سرمایه دار و استعمارگر دیگری بود، ولی استقلال که مردم آفریقا و آسیا در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم بدست آوردند، به شیوه ای دیگر بوده و مفهوم کاملاً متفاوتی داشت. هئیت های حاکمه کشورهای استعمارگر اروپا سرانجام دریافتند که به راستی فصل جدیدی در تاریخ گسترش استعماری آنها گشوده شده است. آنها دریافتند که باید از بین سنتی خود که همیشه پیشرفت سرمایه داخلی را در گرو گسترش استعماری خود می دیدند، صرف نظر کنند. حداقل دو عامل اصلی در تغییر بینش استعمارگران کهن (انگلستان) ◀



کرده اند و در نمایندگی و اشنگتن به عنوان راس آن ائتلاف نظری باهم ندارند. در دوران های گذشته نظام سرمایه (مرحله تجاری : ۱۵۰۰-۱۸۰۰، مرحله صنعتی: ۱۸۰۰-۱۹۰۰) و حتی در دوره اول انحصار مالی حرکت و گسترش ویرانگر سرمایه همواره به شکل جمعی و جناحی عمل می کرد. امپریالیست ها تا پایان جنگ جهانی دوم در رقابت خشونت بار دائمی با یکدیگر بودند و تا جایی که منازعات و تلافی های نیابتی آنها همواره مرکز حوادث تاریخی را تشکیل می داد. ولی امروز روز امپریالیسم در جناح های متعدد عمل نمی کند بلکه قطعا به پیکانی سه سره و منسجم تبدیل شده است. پرسشی که قابل تعمق است و خیلی از مارکسیست ها تلاش می کنند که به آن پاسخ بدهند این است که آیا تحولات هیجده سال گذشته (از ۱۹۹۱ تا کنون) ترجمان تحولی کیفی و پدیدار در عمر نظام جهانی سرمایه است؟ و یا اینکه نه، چنین اتحادیه یک پارچه و منسجم امپریالیسم (شکل فعلی سه گانه) و موقتی بوده و به موقعیت فعلی اقتصادی و سیاسی کشورها ی اروپائی بستگی دارد؟ به نظر نگارنده شکل و شمایل فعلی امپریالیسم - امپریالیسم دسته جمعی سه گانه - نیز مثل گذشته تغییر یافته و عمر آن طویل المدت نخواهد بود. مسئله ای که می تواند به عنوان یک مثال مهم این نظرگاه را تایید کند، منازعات اقتصادی بین اروپای آتلانتیک و ایالات متحده است. این منازعات به ویژه در حیطه کشاورزی و گستره تجاری، علیرغم جهانی شدن نئولیبرالیستی سرمایه و پذیرش قوانین حاکم از جانب طرفین، در سالهای اخیر تشدید یافته است. با این که آمریکای نومحافظه کاران به خاطر پیشبرد امر "پاکس آمریکا" و سیاست جهانی سازی "دکترین مونرو" (در جهت گسترش و ایجاد بازار آزاد به وسعت کره خاکی تحت تسلط بلا منازع آمریکا) تلاش می کند که با تقویت "اروپای سرمایه" اعضای "اتحادیه اروپا" را تحت نام "شرکاء" و "متحدین" به طور کامل تحت قیمومیت خود در آورده ولی پتانسیل استقلال مالی اروپا (که یورو می تواند در آینده شکل نمادین آن باشد) و استقلال نظامی (مساله عدم ادغام کامل در "ناتو") و اختلافات سیاسی بر سر خاورمیانه، بزرگ "و" جدید "از هم اکنون شکاف هایی بین آمریکا و "اتحادیه اروپا" بوجود آورده که حکایت از عدم طویل المدت بودن دوره امپریالیسم دسته جمعی می کند.

به یک کلام، سناریوی قرن بیستم

نظام جهانی برای متقاعد ساختن اذهان و افکار عمومی به ویژه در کشورهای متریوپل سرمایه داری، تبلیغ میسیونرها و بهانه هائی چون "مداخله به عنوان انجام وظیفه" و "صدور دموکراسی" را در دفاع از "حق تعیین سرنوشت ملی" و گسترش "حقوق بشر" مطرح ساخته و بدین وسیله ماموریت های "بشر دوستانه" نظام را در عصر "پایان تاریخ" مورد توجیه قرار می دهند.

اگر ابرازسازی و نهادینه ساختن چنین روایت ها و گفتمانهایی برای مردم آسیا، آفریقا، اقیانوسیه و آمریکای لاتین (که قربانیان اصلی ویرانگریهای امپریالیسم در صدسال گذشته هستند) روشن به نظر می رسد که تا چه اندازه با واقعیات عینی (تعمیق شکاف بین فقر و ثروت، اشتعال جنگهای خانمانسوز، گسترش ناامنی و هرج و مرج و...) تناقض دارند، ولی با این حال افکار عمومی مردم اروپا و به ویژه آمریکا، هنوز هم با خرسندی از این گفتمان ها و روایت ها استقبال می کنند همان طوری که در دوران های گذشته نظام، بسیاری پذیرای گفتمان ایدئولوژیکی حاکم نظام بودند. بخشی از این گفتمان های ایدئولوژیکی نظام به ویژه بعد از انتشار تزه های "تلاقی تمدن ها" و "پایان تاریخ" به قدری مورد پذیرش بخشی از روشن فکران حتی چپ مارکسیست در اروپا قرار گرفت که آنها در بست، تز "بازار آزاد" نئولیبرالیسم را پذیرفته و در ادبیات خود به کلی از استفاده از پدیده امپریالیسم و مضامین متعلق به آن پرهیز کرده و عموما به تفسیر و تاویل گلوبالیزاسیون سرمایه و موهبت های "بازار آزاد"، پرداختند. بیش از به بیست سال (۱۹۸۶-۲۰۰۷) طول کشید که بخشی از این روشن فکران سوسیال - دموکرات و چپ دوباره از توهم خود نسبت به شعار مارگریت تاچر: «تینا» *There is no alternative* بیرون آیند.

بدون تردید، تهاجم برتری جویانه و اشنگتن در فردای فروپاشی شوروی، جنگهای متناوب خلیج فارس، انهدام و تجزیه یوگسلاوی و سپس حمله نظامی به افغانستان و سپس تر به عراق موجب شد که امروز دوباره مساله امپریالیسم و تبعات آن مطرح گردد.

این یک واقعیتی است که امروز دوباره اداره جهانی سازی سرمایه بر اساس اقتصاد نئولیبرال و به همین منوال اداره نظامی و سیاسی نظام سرمایه داری بر اساس یک "نظم نوین جهانی" دولت های "مراکز" سه گانه یعنی ایالات متحده، "اتحادیه اروپا" و ژاپن، جبهه ظاهرا متشکل و منسجمی ایجاد

، فرانسه، هلند، بلژیک و... در دوره بعد از پایان جنگ جهانی دوم نقش داشتند. عامل اول اوج گیری جنبش های آزادیبخش ملی در کشورهای آسیا و آفریقا بود که از حمایت افکار عمومی حتی مردمان کشورهای اروپا برخوردار بوده و از نظر مالی و نظامی نیز توسط کشورهای اتحاد جماهیر شوروی و چین توده ای پشتیبانی می شدند. عامل دوم ظهور و رشد کشورهای امپریالیستی نوخاسته در صحنه بین المللی (آمریکا، ژاپن و آلمان) بود که ضرورتا با شیوه های استعمارگران کهن در آفریقا و آسیا چندان موافقتی نداشتند و بر آن بودند که انباشت ثروت و حرکت سریع تر سرمایه می تواند به نحو بهتری از طریق سیاست های نوع استعماری و گسترش "بازار آزاد" نئولیبرالیستی تامین گشته و تحقق یابد.

در واقع افول و کاهش قدر قدرتی استعمارگران کهن و عقب نشینی آنها از استراتژیک ترین کشورهای مناطق ژئوپولیتیکی جهان (به طور نمونه خروج امپراطوری انگلستان از ایران و سپس از کشورهای عربی خاورمیانه، خروج هلند از اندونزی، بلژیک از کنگو و فرانسه از الجزایر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی) در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته، شرایط را برای عروج ابر قدرت آمریکا به قله نظام جهانی سرمایه در دهه ۱۹۸۰ آماده ساخت.

ویژگی های ویرانگری نظام در عصر تشدید روند جهانی شدن سرمایه امروز ما شاهد گسترش موج جدید ویرانگری توسط نظام سرمایه در سطح جهانی هستیم. این موج بدون تردید ناشی از فروپاشی و تجزیه شوروی و افت جنبش های آزادیبخش ملی در کشورهای سه قاره در دهه های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم بوده است. اهداف نظام جهانی حاکم در مقایسه با امواج ویرانگریهای سابق نظام همان است که بود: کنترل گسترش بازارها، غارت منابع جهان با کمک "همدستان" و "شرکای خود" و بهره برداری بی حوصله از نیروی کار در مناطق پیرامونی - حاشیه ای جهان از طریق مداخله و تجاوز (همراه با تشدید پروسه کمپرادوریزه ساختن نخبگان و بخشی از روشن فکران کشورهای آن مناطق). شایان ذکر است که چنین اهدافی در شرایط تازه ای و با طرح گفتمان های متفاوتی پیگیری می شود که با ویژگی های دوره های مرکانتالیستی، صنعتی و حتی انحصاری مالی سالهای (۱۹۱۴-۱۹۹۱) کاملا متفاوت است. به طور نمونه، امروز گفتمان های ایدئولوژیکی که از طرف ایدئولوگ های



که امپریالیسم آمریکا برخلاف امپریالیسم انگلیس ، فرانسه ، آلمان و... یک پدیده امپریالیستی "غیر ارضی - محور" است و در پروسه گسترش و تسلط به اشغال فیزیکی و نظامی کشورهای در بند متوسل نمی شود. به عبارت دیگر ، انگلستان ، فرانسه و... در پروسه تسلط امپریالیستی خود متوسل به تسخیر نظامی و ارضی کشورها می شدند و بدین جهت عمدتاً امپریالیست های "ارضی - محور" به حساب می آمدند . ولی تاریخ گسترش امپریالیستی آمریکا از ایران ۱۹۵۳ گرفته تا شیلی ۱۹۷۳ میلادی نشان می دهد که هئیت حاکمه آمریکا عمدتاً تسلط آمریکا را نه با توسل به تسخیر فیزیکی و ارضی کشورها ، بلکه از طریق کودتاها ، پروسه های کمپرادورسازی نخبگان کشورهای در بند و... اعمال می ساخت . بدین جهت بعضی از تحلیلگران ، نوع امپریالیسم آمریکا را به نام امپریالیسم " غیر ارضی - محور" خوانده اند . ولی این استراتژی (تأمین تسلط امپریالیستی بر کشورها بدون ضرورتاً توسل به جنگ و اشغال نظامی) توسط هئیت حاکمه آمریکا بعد از پایان دوره " جنگ سرد " تغییر یافت . امروز بعد از گذشت ۱۸ سال از پایان دوره " جنگ سرد " ، مردم بیش از پیش دریافته اند که پایان این دوره ، در واقع پایان عرصه چالش بزرگ - سوسیالیسم شوروی ، جنبش های رهائی بخش ملی و جنبش کارگری اروپا - علیه قدرقدرتی آمریکا از یک سو و آغاز شیوع و گسترش بی امان سیاست های نئولیبرالیسم " بازار آزاد " تحت حمایت میلیتاریسم و تبعات ناشی از آن (جنگ ، تجاوز و اشغال نظامی و توسعه پایگاه های نظامی در سراسر جهان) توسط آمریکا از سوی دیگر بود . اگر در دوره نسبتاً طولانی " جنگ سرد" (۱۹۹۱-۱۹۴۷) آمریکا روی نظامیگری های ماجراجویانه و تهاجمات جنگ طلبانه خود سرپوش گذاشته و آنها را از ا نظار عمومی جهانی پنهان نگه می داشت ، امروز در دوره " مرگبارترین فاز باقوه امپریالیسم " هئیت حاکمه آمریکا به طور رسمی ، جنگ و اشغال ارضی کشورهای در بند را (از گرانا و پاناما گرفته تا افغانستان ، عراق ، سومالی و...) بخشی عمده از سیاست دولتی خود اعلام کرده است . به نظر نگارنده ، نباید تصور کرد که اعلام بسیار روشن دکترین استراتژیکی نظامیگرا از طرف نومحافظه کاران ، حرکتی و با ژستی " تهدید آمیز" و بلوف علیه به اصطلاح کشورهای " محور شرارت " و " گردنکش " ، است . حداقل نباید فراموش کرد که این آمریکا بود که ۶۳ سال پیش از بمب اتمی کشتار جمعی علیه مردم هیروشیما و ناکازاکی استفاده کرد . ما زمانی که این چرخش و دگردیسی استراتژیکی را در سیاست آمریکا - توسل به جنگ به عنوان تنها وسیله " برون رفت " از مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی - را مورد بررسی قرار می دهیم و متوجه بُعد فاجعه بار و نهائی این چرخش (احتمال توسل به استفاده از بمب هسته ای حتی به صورت یک بلوف) (بلک میل) می شویم ، آنوقت نباید به این امر خود را قانع سازیم که این چرخش در جهت رواج جنگ های طولانی و " بی پایان " ▶

عنوان یک " برون رفت " و یا " راه حل نهائی " استفاده کند ، آنرا تنها ابزار برای حل مسائل سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی قرار داده است . علل اینکه چرا جنگ و دیگر تبعات میلیتاریسم به تنها آلترناتیو و برون رفت در پیاده ساختن پروژه جهانی آمریکا تبدیل شده است را نباید در ویژهگی سیاستهای مقطعی و تاکتیکی و یا چرخش حتی استراتژیکی این جناح و یا آن جناح حاکم در کاخ سفید جستجو کرد . میلیتاریسم و جنگ های ناشی از آن علل ریشه ای در متابولیسم (سوخت و ساز اجتماعی و اقتصادی نظام جهانی سرمایه در فاز فعلی تکامل تاریخی آن دارند که اگر مورد مذاقه قرار نگرفته و به چالش جدی و ریشه کن طلبیده نشوند ، احتمال دارد که بشریت را در سراسر پروسه ویرانگری و بربریت قرار دهند . پیچیدهگی های اختلافات فاحش طبقاتی و مبارزات ناشی از آنها در جوامع بشری ویا مبارزات مردم در کشورهای گوناگون جهان برای کسب امنیت ، استقلال ، آزادی ، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت مسائل بغرنج و پرپیچ وخم سیاسی و ایدئولوژیکی هستند که راه حل های سیاسی و ایدئولوژیکی را از بشریت می طلبند و جنگ و نظامیگری اگر در گذشته پاسخگو بودند ، امروز غیر عقلانی ، نامناسب و بی مورد می باشند . زیرا امروزه جنگهای قرن بیست و یکم که احتمال وقوع آنها در فاز گلوبالیزاسیون لجام گسیخته امپریالیسم بیش از پیش تشدید پیدا کرده است ، نه تنها " غیر قابل بُرد و پیروزی " هستند ، بلکه بدتر از آن کامیابی در آنها یک " اصل غیر قابل وصول " است . به کلامی دیگر ، همچنان که جنگ های ساخت آمریکا در افغانستان ، عراق ، سومالی و... و " جنگ های نیابتی " در اقصا نقاط جهان نشان می دهند ، اینست که پیروزی در این جنگ ها برخلاف ادعای نومحافظه کاران کاخ سفید ، اساساً غیر قابل وصول بوده و عمدتاً ناکامی را در آخر به بار می آورند . لاجرم ادامه این جنگ های طولانی و بی پایان و دیگر نظامیگریهای ناشی از آنها در عرصه ما ، برخلاف دوره های گذشته حداقل درجه عقلانیت را نداشته و در نهایت جهان را به سوی ویرانی برده و بشریت را در سراسر بربریت قرار خواهند داد . برای روشن شدن این مطلب که چرا پدیده جنگ و دیگر تبعات ناشی از نظامیگری برخلاف گذشته ، هیچ نوع عقلانیت و مناسبتی را در جهان کنونی در خود نهفته ندارد ، بهتر است فاز جدید امپریالیسم (جهانی تر شدن پروسه حرکت لجام گسیخته سرمایه) را مورد بررسی قرار دهیم . به نظر خیلی از مارکسیست ها ، بشریت از زمان بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه در آغاز دهه ۱۹۷۰ که با اشاعه سیاست های نئولیبرالیستی حاکم بر " بازار آزاد " و تشدید جهانی شدن سرمایه ورق خورد ، وارد فاز جدیدی از تاریخ امپریالیسم (نظام جهانی سرمایه) شد که در آن آمریکا مقام یک قدرت متفوق و بلامنازع نظامی را کسب کرد . این فاز جدید را برخی به نام " فاز نوین تاریخی امپریالیسم هژمونی طلب جهانی" خوانده اند . تا زمان آغاز بحران ساختاری سرمایه ، خیلی از منتقدین ضد امپریالیسم نظام و از جمله بعضی از مارکسیست ها ، برآن بودند

▶ ویکم مبنی بر اصول خدشه ناپذیر نظام جهانی سرمایه که نتیجه اش ویرانگریهای بی حد و حصر همراه با آشوب و هرج و مرج در سراسر جهان است ، برای مردم جهان به ویژه مردمان و ملت های کشورهای پیرامونی - حاشیه ای ، قابل تحمل نیست . از طرف دیگر هیچ تضمینی وجود ندارد که کشورهای عضو اتحادیه اروپا با گسترش هار و بی قید و شرط ممالک متحده تضاد پیدا نکنند . به همین علت و از این نقطه نظر ، منازعات بین کشورهای اروپائی ، آمریکا و دیگران (چین ، روسیه ، هندوستان ، برزیل و...) و مبارزات مردم کشورها ی پیرامونی - حاشیه ای علیه بیدادگریها و نابرابریهای نظام جهانی ، عمر امپریالیسم دسته جمعی را نیز کوتاه خواهد ساخت

ن.ناظمی - اردیبهشت ۱۳۸۷



جایگاه میلیتاریسم... بقیه از صفحه آخر

از ساختار و صورت بندی نظام جهانی سرمایه مورد مذاقه قرار دهیم ، بیش از پیش روشن خواهد گشت که تعداد و ابعاد این نظامیگریهای ویران ساز و مداخله گریهای ماجراجویانه با گذشت زمان بیشتر و عمیق تر گشته و در حال حاضر امکان دارد که شیوع و گسترش آنها از بُعد و گستره ای محلی به منطقه ای و سپس به وسعت جهانی با بُعد هسته ای برسد . اندیشه ای استفاده از جنگ و نظامیگری در عصر جدید (به ویژه بعد از گسترش استعمارگری و ظهور پدیده امپریالیسم) به عنوان ابزار در جهت برون رفت و حل مسائل سیاسی را بخش قابل ملاحظه ای از مورخین سیاسی به کارل کلاسونیتز (۱۸۳۱-۱۷۸۰) که سالها به عنوان یک افسر عالیرتبه منتقد در ارتش پروس ، مدیر مدرسه نظامی برلین بود ، نسبت می دهند . کلاسونیتز در کتاب معروف خود " درباره جنگ " که دو سال بعد از مرگ او در سال ۱۸۳۳ انتشار یافت ، یک تعریف کلاسیک از رابطه بین جنگ و سیاست را ارائه داد که هنوز هم بعد از گذشت ۱۷۵ سال ، از آن به عنوان یک تعریف جامع و مناسب ، به ویژه در انطباق با اوضاع فعلی ، نقل قول می کنند . به عقیده کلاسونیتز ، " جنگ ادامه سیاست با وسایل دیگر است " . اگر تعریف مشهور کلاسونیتز برای مدتها تا این اواخر با وقوع خیلی از جنگ ها همخوانی پیدا نمی کرد ، امروز در زمان ما در پرتو جنگ های ساخت آمریکا کاملاً یک تعریف مناسب و همه جانبه گشته است . برخلاف گذشته ، امروز آمریکا به عنوان مدیر عامل نظام جهانی به جای این که از جنگ به



مربوط به مسائل سیاسی - نظامی از سر راه برداشت. علل عروج میلیتاریسم به فله ساخت و ساز صورت بندی اجتماعی - اقتصادی نظام ریشه ای تر و عمیق تر از آن است که با تغییرات در سطح دولت و یابا تصویب لایحه در کنگره آمریکا بر آن فایق آمد. بدون تغییرات اصولی و دگرذیبی های اساسی در ابعاد حرکت سرمایه و زیرساخت سرمایه داری، نمی توان از تبعات فلاکت بار میلیتاریسم حاکم بر سیاست خارجی - جهانی آمریکا (که به عنوان شیوهی کنترل به بخش مهمی از متابولیسم اجتماعی - اقتصادی نظام تبدیل گشته و در روابط درونی و بیرونی گستره های فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی نفوذ کرده است) رهائی یافت. بررسی سیاست خارجی - جهانی آمریکا به خوبی نشان می دهد که چگونه پدیده میلیتاریسم این پروسه تاریخی را در نیم قرن اخیر به ویژه بعد از بروز و رشد بحران ساختاری سرمایه از ۱۹۷۳ به این طرف طی کرده است.

تفوق قوانین حاکم در میلیتاریسم بر امور سیاسی در سیاست خارجی آمریکا بعد از پایان دوره "جنگ سرد" بیش از پیش تقویت یافته و محرز گشت. نگاهی اجمالی به سیاست های امپریالیستی آمریکا در بخشی از دوره جنگ سرد (از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۹۵۳ تا کودتای ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۷۳ در شیلی) نشان می دهد که آمریکا در آن دوره بیست ساله (۱۹۵۳ - ۱۹۷۳) موفق شد که بتدریج از طریق کودتاهای نظامی ، تهدید و پروسه های کمپرادورسازی رقبای شریک و متحد خود را از مناطق سوق الجیشی و ژئوپولیتیکی کلیدی اخراج ساخته و تسلط خود را بر کشورهای واقع در این مناطق بدون توسل به میلیتاریسم (حمله و اشغال نظامی مستقیم) اعمال سازد . در این سالهاست که ما شاهد خروج کشورهای امپریالیستی کهن - انگلستان ، فرانسه ، هلند ، بلژیک - از ایران و خلیج فارس در ۱۹۵۳ ، از مصر و کانال سوئز در ۱۹۵۶ ، از کنگو در ۱۹۶۰ ، از اندونزی در ۱۹۶۵ از یک سو و عروج آمریکا به عنوان یک قدرت امپریالیستی نوخاسته از سوی دیگر در این کشورها می شویم . البته جنگ های کره و ویتنام می توانند موارد استثنائی محسوب گردند . ولی آن جنگ ها نیز در لفافه جنگ سرد و کمک به یک طرف (کره جنوبی و ویتنام جنوبی) و بر علیه طرف دیگر (کره شمالی و ویتنام شمالی) به پیش برده شد و در واقع مداخلاتی همه جانبه منجمله نظامی در جنگ های داخلی آن کشورها محسوب می شدند . ولی بعد از آغاز بحران ساختاری سرمایه جهانی در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ و تهاجم نئولیبرالیستی در دهه ۱۹۸۰ ، میلیتاریسم و قوانین حاکم بر آن بر اصول سیاست ، دیپلماسی و غیره حاکمیت یافت . بررسی چگونگی تجاوزات و اشغال نظامی کشورها و اتخاذ و گسترش پایگاه های نظامی در اکناف جهان و برنامه ریزی برای کنترل " ابدی " آنها توسط آمریکا به خوبی نشان می دهد که پدیده میلیتاریسم با تاروپودو ساخت و ساز (متابولیسم) بدنه نظام عجین گشته و هم اکنون به یک نحوه عمده کنترل اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیکی در زندگی نظام

که جهان را به سوی جنگ و نظامیگری سوق می دهد. در مورد فاز کنونی امپریالیسم توجه به دو جنبه کشش به سوی مونوپولی حائز اهمیت است. یکم این که تمایل و کشش نهائی مادی - اقتصادی سرمایه به سوی ایجاد انتگرالسیون جهانی (جهانی یک پارچه و درهم تنیده) از طریق تشدید پروسه جهانی شدن سرمایه است. ولی نظام و مدیرعامل آن آمریکا قادر نیستند که در سطح و گستره سیاسی (مدیریت دولتی) به آن دست یابند. این امر عمدتاً به این خاطر است که جهان کنونی در حیطه های متنوع و در پروسه رشد تاریخی ملت - دولت های ناهمگون، مستقل و ناموزون که عمدتاً در تضادهای آشتی پذیر و گاه خونین باهم بودند، تکامل تاریخی خود را طی کرده است. به همین جهت، حتی قهرآمیزترین و خونبارترین تلافی های امپریالیستی در گذشته نتوانسته اند موفق به ایجاد یک امپراطوری جهانی سرمایه که از نظر سیاسی یک پارچه و همگون باشد، گردند . دومین جنبه فاز کنونی نظام جهانی که در واقع روی دیگر همان سکه است ، این است که علیرغم تمام تلاش ها و از جمله توسل به نظامیگری و جنگهای طولانی و " بی پایان " در جهت جهانی تر شدن سرمایه، آمریکا در ایجاد یک نهاد جهانی در زمینه مدیریت اقتصادی نیز نتوانسته است کامیاب باشد. به عبارت دیگر، بررسی تمام شواهد و اسناد مربوط به سیاست های آمریکا در دوره بعد از پایان "جنگ سرد"، نشان می دهد که این ابرقدرت " بلامنازع " و " مستثنی " نه تنها در حیطه اجتماعی و سیاسی، بلکه در گستره های اقتصادی و تجاری نیز با ناکامی روبه رو گشته و موفق به ایجاد یک نهاد جهانی که کوچکترین شباهتی به یک " دولت - ملت جهانی " داشته باشد، نگشته است. چون نظام قادر به حل مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که خود در ایجاد و گسترش آنها نقش داشته، نیست. در نتیجه به تنها " راه حل " باقیمانده یعنی میلیتاریسم لجام گسیخته که به شدت " غیرعقلانی " است، متوسل می شود. اگر در گذشته بازیگران اصلی نظام در جهت کسب بیشتر مونوپولی قادر بودند که خیلی مواقع از طریق کودتاهای " درباری " و نظامی و دیگر مداخلات در امور کشورهای جهان موفق گردند، امروز دیگر قادر نیستند و در نتیجه میلیتاریسم و تبعات آن و از جمله جنگ های " طولانی " و " بی پایان "، به ضرورتی در خدمت کشش نظام به سوی مونوپولی قرار گرفته اند. در حال حاضر می شود گفت که کشش به سوی مونوپولی به قدری در وجود و جوهر سرمایه مالی غیر قابل مهار و لجام گسیخته گشته است که نظام به هر قیمتی می خواهد به هر وسیله ای و از جمله تخریب محیط زیست و دیگر ساخت و سازهای جامعه که برای بقای بشریت ضروری هستند ، متوسل گردد . پدیده میلیتاریسم و عروج آن را در شرایط کنونی نباید صرفاً در ماجراجویی ها و یا سیاست های تسلیحاتی و نظامیگرایانه گروه های فشار، رقابت بین جناح های متفاوت درون هیئت حاکمه و یا فراملی های نظامی - صنعتی خلاصه کرد. زیرا که اگر این چنین بود در آن صورت می شد که آن ماجراجویی ها، سیاستها و رقابتهای را با تغییر کابینه دولتی ، و یا با تصویب لوایح تنظیماتی

" و شیوهی نظامیگری های ماجراجویانه یک دوره مقطعی، محدود، کوتاه و گذرا از تاریخ امپریالیسم بوده و با تغییر کابینه جورج بوش و برکناری به قول لنین " سرمایه داران درنده خو " به پایان عمر خود خواهد رسید. نظامیگری و جنگ های ناشی از آن را نمی توان " طبق دلخواه " ، و یا " فروکردن سرنیزه به زمین " و یا " سازش " و " اراده ی " این جناح و یا آن جناح درون هیئت حاکمه آمریکا خاتمه داد . نیروهای ضد نظام باید این چرخش را در چهارچوب رشد ساختاری و متابولیسم اجتماعی - اقتصادی نظام سرمایه مورد مذاقه قرار دهند. فاز جدید تاریخی امپریالیسم (گرایش به هژمونی طلبی جهانی) را نمی توان فقط و به سادگی با بررسی موقعیت و طبیعت " درنده خو " و " شرور " این جناح و یا آن جناح از سرمایه داران حاکم در آمریکا و یا با بررسی آرایش و نیروبندیهای جدید احتمالی بین کشورهای مقتدر دیگر (که در آینده ای نزدیک ممکن است جهان را از شرایط " تک قطبی " درآورده و به حیطه های " دو قطبی " و " چند قطبی " سوق دهند) ، مورد شناسائی قراردادده و به چالش جدی طلبید. زیرا اگر حتی آن احتمالات یعنی تغییر کابینه رژیم در آمریکا و یا ظهور و رشد جهان " دو قطبی " و یا " چند قطبی " توسط کشورهای نسبتاً نیرومندی مثل روسیه ، چین ، فرانسه ، آلمان ... به وقوع بپیوندد ، باز هم علل ریشه ای و تعیین کنندهی متابولیسم سرمایه جهانی که در حال حاضر با رشد خود ، بشریت را در سراسیمه بربریت قرار داده است ، دست نخورده باقی خواهند ماند . مضافاً ، در حالی که آمریکا مطمئناً در فاز جدید در رأس نظام هژمونی طلب جهانی قرار گرفته است، کشورهای امپریالیستی (آلمان ، ژاپن و ...) به طور کلی به نظری رسد که قبول کرده اند که از " دامن " آمریکا " آویزان " گشته و به عنوان " شرکای " متحد و موثف رأس نظام، عمل کنند. البته این وضع ضرورتاً ابدی نخواهد بود. امروزه در پرتو آشفتگی ها و آشوب های فراگیر، جهانیان شاهد وقوع درگیری ها و دشمنی ها بین آمریکا و دیگر نیروهای نسبتاً بزرگ هستند. اما این درگیری ها و بروز اختلافات که طبیعتاً شرایط مقدماتی را برای بروز جهان دو قطبی و یا چند قطبی آماده می سازند ، آیا می توانند راه کار و تبدیلی را ارائه بدهند که بشریت با جامه عمل پوشاندن به آن، خود را از زنجیرهای اسارت بار این نظام رهائی بخشد ؟ در این جا باید به یک نکته بسیار کلیدی اشاره کرد. منطق حرکت سرمایه بر پایه قطعیت و ضرورت تسلط قوی بر ضعیف استوار است. حتی زمانی که پدیده رقابت به عنوان " مثبت ترین " جنبه ای ویژه نظام (که عامل رشد و گسترش بازار سرمایه است) مورد بررسی قرار می گیرد، ما متوجه می شویم که مکمل و همدست ضروری و اجتناب ناپذیر آن همانا کشش به سوی مونوپولی است : یعنی پروسه ای که در سیر آن نهاد مونوپولی منحصر به فرد رقبای خود را یا اسارت و یا به انهدام می کشد. امپریالیسم به نوبه خود، نتیجهی ضروری و اجتناب ناپذیر کشش بی وقفه سرمایه به سوی مونوپولی در سطح جهانی است. اندازهی شدید حرص و ولع در این کشش است



لعب" سربازان آمریکائی در آمده است. در سال ۱۹۹۲، بیشتر از پنجاه هزار فاحشه در این شهر در خدمت سربازان آمریکائی قرار داشتند (رجوع کنید به: مجله "مانتلی ریویو"، مارس ۲۰۰۲). طبق گزارش چالمرز جانسون جزیره اوکیناوا اصولاً یک مستعمره نظامی پنتاگون در ژاپن است که در آنجا سربازان، ملوانان و کلاه سبزیهای آمریکائی به رفتار و حرکاتی دست می‌زنند که در خود آمریکا جرات نخواهند کرد که دست بزنند. وجود پایگاه نظامی آمریکا در اوکیناوا قدر قدرتی بلا منازع آمریکا را در شرق آسیا (در جهت پیشبرد استراتژی بزرگ بقاء و گسترش قدرت هژمونیک نظام) به نمایش می‌گذارد. در سال ۱۹۹۵ و هم چنین در اوایل ماه مارس ۲۰۰۷ مردم اوکیناوا به تظاهرات و اعتراضات علیه سربازان آمریکائی که به دختران زیر سن (دوازده تا پانزده ساله) تعرض جنسی می‌کنند، دست زدند. آیا رفتار و جنایات این سربازان اموری استثنائی هستند؟ طبق گزارش روزنامه های ژاپنی، سربازان آمریکائی از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۴، مرتکب ۴۷۱۶ فقره جرم و جنایات در جزیره اوکیناوا گشته اند. معاهده نظامی آمریکا و ژاپن به دادگاه های ژاپنی اجازه نمی‌دهد که این مجرمین طبق قوانین ژاپن در آن دادگاه ها محاکمه شوند. در نتیجه اکثر این مجرمین نه تنها محاکمه نمی‌شوند بلکه عموماً بعد از بازگشت به پایگاه حتی مورد توبیخ نظامی نیز قرار نمی‌گیرند. اگر به این نکته توجه کنیم که این وضع در پایگاهی اتفاق می‌افتد که کشور میزبان آن (ژاپن) یکی از پایه های مهم نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم دسته جمعی) و "شریک" مطمئن و از نظر اقتصادی پر قدرت راس نظام (آمریکا) است، آنوقت به بعد فجایع و بی عدالتی ها و ویرانی هائی که هر روز در پایگاه های نظامی آمریکا در کشورهای پیرامونی و نیمه پیرامونی جهان اتفاق می‌افتند، پی خواهیم برد .

نیروهای اجتماعی و سیاسی که امروز در سراسر جهان علیه فجایع و جنایات جاری در زندا نهی گوانتانامو ، ابو غریب و.... مبارزه می‌کنند نباید نسبت به نظام و تغییر در شکل حکومتی و اداری آن در توهم باشند .

زیرا میلیتاریسم بخش لاینفکی از متابولیسم اجتماعی نظام جهانی است. گسترش جهانی قدرت نظامی و تاسیس پایگاه های نظامی در پنج قاره ی جهان بخش لاینفک جهانی شدن سرمایه است. مبارزه جدی علیه میلیتاریسم و تبعات آن – (جنگ های "طولانی" و "بی پایان" و گسترش پایگاه های نظامی و....) نمی‌تواند بدون مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) و نفس وجود سرمایه داری به کامیابی برسد .

بدون برا ندازی جهانی نظام سرمایه و بدون انتقال تاریخی و جهانی نمی‌توان از جنگ های " طولانی" و "بی پایان" ساخت آمریکا " رهائی یافته و بشریت را به یک صلح دموکراتیک و غیر تحمیلی" رهنمون شد .

ن.ناظمی - اردیبهشت ۱۳۸۷



به تأمین و بقای پایگاه های نظامی کمک می‌کند، به همان نسبت نظامیگری و جنگ نیز در خدمت اخذ اهداف سیاسی و اقتصادی نظام قرار می‌گیرد. به طور مثال، فراملی ها و دولت آمریکا سالهاست که تلاش می‌کنند که یک کریدور امنی را برای عبور و صدور نفت و گاز طبیعی از کرانه های دریای خزر در آسیای مرکزی از طریق افغانستان و پاکستان به دریای عربی و اقیانوس هند بسازند. جنگ " طولانی " و "بی پایان" در افغانستان و ایجاد پایگاه های نظامی در کشورهای آسیای مرکزی تنه راه وصول به آن هدف (ایجاد کریدور نفت و گاز طبیعی) از طرف حاکمین کاخ سفید تشخیص داده شده است. معمار اصلی این پروژه کمپانی فراملی یونیکال است که این پروژه را "راه ابریشم جدید" می‌نامد. در هم تنیده شدن و عجین گشتن کمپانی یونیکال و کمپانی های فراملی سلاح های پیشرفته نظامی دقیقاً نشان می‌دهد که چگونه "شبکه نظامی - صنعتی" و تبعات و مشتقات آنها به بخش عمده و لاینفک از ساختار نظام جهانی سرمایه تبدیل گشته اند. به عبارت دیگر هدف کنترل انحصاری و بلا منازع بر نفت و گاز طبیعی در آسیای مرکزی از یک سو و گسترش پایگاه های نظامی در آن منطقه از سوی دیگر لازم و ملزوم هم گشته و دو روی یک سکه (هژمونی بر خاورمیانه "جدید") را در پروژه جهانی آمریکا تشکیل می‌دهند. همان طور که حرص و ولع سرمایه لجام گسیخته در تلاش کسب کنترل بر نفت و گاز طبیعی آسیای مرکزی نیروهای نظامی را در خدمت خود قرار داده است، به همان نسبت جنگ افغانستان و حرص و ولع میلیتاریسم سرمایه، کمپانی های فراملی نفت و دیگر صنایع را در خدمت گسترش انحصاری و بلا منازع پایگاه های نظامی آمریکا قرار داده است. امروزه، اهداف اقتصادی و تجاری آمریکا و اهداف میلیتاریستی و جنگی آمریکا دو لبه تیز یک "خنجر دو سره" را در زندگی نظام جهانی بازی می‌کنند.

بررسی شرایط زندگی در درون پایگاه های نظامی آمریکا در کشورهای مختلف جهان نشان می‌دهد که قوانین و مقررات حاکم در این پایگاه ها با مقررات و قوانین جاری در آمریکا و در کشو های "مهمان" به کلی متفاوت بوده و شیوهی مشخص و روند متمایز خود را دارا می‌باشند. در روند زندگی د این پایگاه ها ما شاهد روابطی بین انسانها می‌گردیم که با نوع روابط مردم در خود آمریکا از یک سو و با روابط جاری در کشورهای "مهمان" از سوی دیگر همخوانی ندارند. نتیجتاً وجود و توسعه این پایگاه ها همیشه منجر به در گیریهای شدید بین مردم محل و سربازان و کارمندان ساکن این پایگاه ها می‌گردد. وجود پایگاه های نظامی آمریکا در فیلیپین رفتار و شیوه زندگی سربازان و ملوانان آمریکائی در این پایگاه ها به قدری برای مردم طاقت فرسا است که عموماً اذهان عمومی بر این باورند که فیلیپین هیچ وقت استقلال رسمی خود را کسب نکرده و هنوز هم مستعمره رسمی آمریکا است. شهر قدیمی اولون گاپو که یکی از پایگاه های نظامی بحری آمریکا در کنار آن قرار دارد ، عملاً به "استراحت گاه" و جایگاه "لهو و

تبدیل شده است . مثل تمام امپراطوری ها در تاریخ، نظام امپراطوری جهانی سرمایه (امپریالیسم) نیز حاضر نیست تحت هیچ شرایطی قدر قدرتی خود را از دست داده و لاجرم از خواست هژمونیک خود صرف نظر کند. امپراطوریهها و استعمارگران کهن عمدتاً زمانی که از نظر سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با بحران روبه رو گشتند به تدریج موقعیت منطقه ای و جهانی خود را از دست داده یا با انهدام و تجزیه روبه رو گشتند و یا با قبول عبودیت و حمایت یک نیروی بزرگ نوظهور و نوحاسته به بقای خود به عنوان یک "شریک" و یا "موتلف" نظام تن در دادند. ولی آمریکا در راس نظام جهانی با این که آن موقعیت و پرستیژی را که زمانی در کشورهای مختلف جهان به ویژه در اروپا داشته را به مقدار قابل توجهی از دست داده و از نظر سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با بحران روبه رو گشته است، ولی حاضر نیست مثل امپراطوریههای گذشته دست به عقب نشینی زده و عدم کامیابی ها و ناکامی های خود را بپذیرد. چرا که برخلاف امپراطوریههای گذشته، نیروها و زیر ساخت نظامی آمریکا به بخشی لایتجزا از تار و پود و ساخت و ساز کلیت نظام در آمده است که توضیح آن در پدیدهی میلیتاریسم نهفته است .

بررسی تاسیس و گسترش پایگاههای نظامی آمریکا در جهان می‌تواند به خوبی نشان دهد که میلیتاریسم آمریکائی نقش مهمتر و اساسی تری را در تار و پود نظام و متابولیسم امپریالیسم ایفاء می‌کند. این بررسی روشن می‌کند که به محض این که آمریکا به اتخاذ یک پایگاه نظامی نایل می‌گردد، آن پایگاه به جزء لاینفک نظام در آمده و عملاً به "سکوی پرشی" در جهت اخذ و ایجاد یک پایگاه نظامی جدید در کشوری دیگر تبدیل می‌شود. تا زمان پایان جنگ سرد، میلیتاریسم عمدتاً در خدمت حفظ و حراست منافع اقتصادی و صنعتی آمریکا بود. ولی در فاز جدید امپریالیسم، نظامیگری به عنوان مکمل صنعت به نیمه شبکه نظامی - صنعتی نظام تبدیل شده است. تا سال ۱۹۹۰ (آخرین سال دوره چهل و سه ساله جنگ سرد)، آمریکا ۷۹۴ پایگاه نظامی در کشورهای مختلف جهان داشت (رجوع کنید به: " پایگاههای نظامی ممالک متحده آمریکا در جهان " ، به قلم جمیز بیکر، نیویورک ، ۱۹۹۰). بعد از سقوط و فروپاشی شوروی، بنا بر ملاحظات ژئوپولیتیک / جغرافیائی - نظامی ، این تعداد از پایگاهها به عنوان یک نکته ضعیف برای نظام جهانی که هدفش تسلط بر جهان است، اعلام گشت. در پرتو گسترش "بازار آزاد" نئولیبرالیسم و تشدید جهانی شدن سرمایه، جهانیان از آن پس شاهد گسترش سریع پایگاه های نظامی آمریکا در سراسر جهان از جمله در کشور های آسیای مرکزی و اروپای شرقی گشتند. پروژه گسترش پایگاه های نظامی آمریکا به مناطق جدید - مثل لهستان و جمهوری چک در اروپای شرقی و ازبکستان، تا جیکستان و قیرقزستان در آسیای مرکزی - فقط هدف نظامیگری ندارد. بلکه همان طور که در پیش ذکر کردید، نظامیگری بخشی از کلیت شبکه نظامی - صنعتی را در بر می‌گیرد و نتیجتاً همان طور که دسترسی به و کنترل بر نفت و دیگر منابع طبیعی

ویژه‌گیهای ویرانگری در تاریخ نظام جهانی سرمایه و آینده امپریالیسم

امپریالیسم کنونی - امپریالیسم فراملی سه سره - می اندازیم. ویژگی های ویرانگری در عصر مرکانتالیستی نخستین فاز حرکت سرمایه و گسترش این نظام، پیرامون فتح مناطق مختلف قاره آمریکا (آمریکای شمالی، آمریکای مرکزی، آمریکای جنوبی و جزایر دریای کارائیب) در چهارچوب نظام سرمایه داری تجاری (مرکانتالیستی) توسط اروپای آتلانتیک (کشورهای اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلستان و فرانسه) در دوره (۱۴۹۲-۱۷۷۵) شکل گرفته و سازمان یافت. در این مرحله، نظام سرمایه داری بر ویرانه های تمدن های متنوع بومی بنیانگذاری شده و در بعضی از مستعمرات خود مرتکب نسل کشی نیز گشت. شکل گیری و رشد کشورهای ایالات متحده آمریکا (در قاره آمریکا)، استرالیا، زلاند نو و... (در قاره اقیانوسیه) اساسا از طریق نسل کشی، رواج مسیحیت پروتستان نوع انگلوساکسونی تحقق یافت. در مستعمرات آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا

ویرانگری همراه با هرج و مرج و آشوب که امروز بشریت در اقصی نقاط جهان منجمله در عراق، افغانستان و... شاهد آنست، یک پدیده جدید در تاریخ تکامل سرمایه داری نیست. بررسی اجمالی تاریخ این نظام نشان می‌دهد که پروسه‌ی ویرانگری همراه با سیاست های خشونت بار سرمایه از آغاز شکل گیری و توسعه نظام یکی از ویژگی های شاخص آن بوده است. منتهی این ویژگی در مراحل مختلف تاریخی، شکل و شمایل و ابعاد و عواقب مشخص و متفاوتی داشته است که بررسی آن برای شناخت عمیقتر ما از ماهیت ویرانگری و هرج و مرجی که امروز نظام سرمایه در جهان بوجود آورده، کمک فراوان می‌کند. در این نوشته پروسه شکل گیری و گسترش پدیده ویرانگری سرمایه داری را در سه مرحله بزرگ - دوره مرکانتالیستی، دوره صنعتی، و دوره انحصاری (که شامل دوره تشدید روند جهانی شدن سرمایه از ۱۹۹۱ تا کنون) می‌باشد - مورد بررسی قرار داده و سپس یک نظر اجمالی به سرنوشت شکل

جاه طلبانه امپریالیستی در میان نخبگان نظامی پروس تحت رهبری بیسمارک (اولین صدراعظم " آهین " کشور تازه متولد شده آلمان قیصری) و پیروی از آن اندیشه ها توسط اخلاف او نه تنها جهان را به سوی جنگ جهانی اول کشید، بلکه تبعات فلاکت بار ناشی از آن بشریت را با عروج آلمان هیتلری به قله‌ی دیکتاتوری فاشیستی و جنگ جهانی دوم مواجه ساخت. بدون تردید، در پرتو بررسی تاریخ پدیده‌ی میلیتاریسم، خطرات و تألمات ناشی از امر استفاده از جنگ برای حل و فصل مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امروز به طور کافی آشکار شده است و ظهور و رشد امواج خروشان جنبش های ضد جنگ در اکناف جهان گواه بر این مدعا است. آنچه که اینجا شایان توجه است این است که اگر ما روند تاریخی پدیده‌ی نظامیگری و تبعات ناشی از آن واز جمله جنگ را، به عنوان بخشی لاینفک

جایگاه میلیتاریسم در نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم)

و شفاف، به عنوان تنها ابزار سیاسی در خدمت مدیران اصلی نظام جهانی سرمایه قرار گرفته است. البته تاریخ استفاده از جنگ به عنوان تنها ابزار سیاسی برای حل مسائل سیاسی، اقتصادی و غیره به دهه های آخر قرن نوزدهم و پیدایش اولین آثار پدیده نوظهور امپریالیسم می رسد. در ربع آخر آن قرن، بشریت شاهد این امر شد که انگلستان، فرانسه، هلند، بلژیک و... تنها استعمارگرانی نبودند که بر مناطق عظیمی از جهان تسلط پیدا کرده بودند، بلکه ممالک متحده نیز در آن دوره بعد از جنگ با اسپانیا و تسخیر بخشی از مستعمرات آن امپراطوری در آمریکای لاتین (کوبا، پورتوریکو و...) و در آسیا (فیلیپین) و سپس با سرکوب خونین جنبش استقلال طلبانه مردم فیلیپین در آغاز قرن بیستم، به یک کشور استعمارگر نوین تبدیل گشته بود. همچنین نباید فراموش کرد که در آن دوره شیوع اندیشه های

" جنگ مولود اراده شرارت بار سرمایه داران درنده خو نیست، گرچه بدون تردید این فقط به نفع آنها انجام می گیرد و فقط بر ثروت آنها می افزاید. جنگ مولود تکامل نیم قرنی سرمایه جهانی و میلیاردها رشته و ارتباطات آن است. بدون برانداختن قدرت سرمایه و بدون انتقال قدرت دولتی... نمی توان ازجنگ امپریالیستی رهائی یافت و نمی توان به یک صلح دمکراتیک و غیر تحمیلی نائل آمد " لنین " آثار منتخب در یک جلد " ، صفحه ۴۶۱

حادثه مرموز یازده سپتامبر ۲۰۰۱ که به عنوان " باران رحمت " به نومحافظه کاران حاکم در کاخ سفید فرصت داد که قدم های اولیه پروژه جهانی خود را در جهت هژمونی (سیطره) بر جهان با وارد ساختن " ضربه اول " خود در " خاورمیانه بزرگ " بردارند، به مردم جهان نشان داد که چگونه جنگ بار دیگر، منتهی این بار به طور باز

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید :

آدرس پستی حزب رنجبران ایران:

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washingt DC
20016
U.S.A

Postbox 227
Vällingby 13 162
Sweden

آدرس پست الکترونیکی نشریه رنجبر :

ranjbar@ranjbaran.org

آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران :

ranjbaran@ranjbaran.org

آدرس عَرَفه حزب در اینترنت:

www.ranjbaran.org